دیوان هادی سمرقندی

سرودهٔ میرزا هادی سمرقندی

مقدمه، تحشیه و فهارس:
دکتر ابراهیم خدایار



DIVAN HADI SAMARGHANDI

BY EBRAHIM KHODAYAR

میرزا هادی سمرقندی (۱۲۴۶-۱۳۰۹ق/۱۸۳۰-۱۸۹۱م) از شاعران صاحب دیوان قرن سیزدهم و نیمهٔ نخست قرن چهاردهم قمری در ماوراءالنّهر است. نسخهٔ اصلی دیوان شاعر به همراه دو اثر دیگر وی، مفقود شده و از آن روزگار تا به امروز هیچ اطلاعی از این نسخه در فهرستها و کتاب شناسیهای منطقه، ایران و جهان به دست نیامده است؛ به همین دلیل نسخهٔ چاپ سنگی این اثر، ارزش بالایی دارد و در حکم نسخهٔ خطی است.



انتشارات تمدن ایرانی

شابک: ۱ ۱۸ ۹۹۵۹ ۹۶۴
ISBN:964-9959-18-1



مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی

شابک: ۸ ۸۹ ۶۲۱۳ ۹۶۴
ISBN:964-6213-89-8


بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان هادی سمرقندی

سرودهٔ
میرزا هادی سمرقندی

با مقدمه، تحشیه و فهارس
دکتر ابراهیم خدایار
استادیار دانشگاه تربیت مدرس

تهران ۱۳۸۶

خدایار، ابراهیم، ۱۳۴۵-
دیوان هادی سمرقندی/ ابراهیم خدایار. -- تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۶. ۲۵۵۰۰ ریال
۲۰۰ص.
ISBN: 964-9959-18-1
964-6213-89-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۱۹۶]-۲۰۰.
شعر فارسی -- قرن ۱۳ ق.
PIR ۷۵۴۰ / ۷ د ۹ — ۸ فا ۱ / ۵
کتابخانه ملی ایران — ۸۶-۱۰۶۶۷۴۰





دیوان هادی سمرقندی

مقدّمه، تحشیه و فهارس : ابراهیم خدایار
ویراستار : کتایون اسفندیاری، اعظم فتحی
حروفچین : مریم رسولی‌مدنی
طراح جلد : محمدمهدی صنعتی
صفحه‌آرایی : زینب نورپورجویباری
ناشر : انتشارات تمدن ایرانی و مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس
لیتوگرافی و چاپ : محراب قلم
نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۸۶
شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه
شابک : ۹۶۴-۹۹۵۹-۱۸-۱ / ۹۶۴-۶۲۱۳-۸۹-۸
قیمت : ۲۵۵۰۰ ریال

نشانی: تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان میرزای شیرازی، کوچه منصور، پلاک ۱۰۸
ص پ: ۱۸۱۵-۱۶۳۱۵ تلفن: ۸۸۷۱۱۶۰۰ و ۸۸۷۳۳٤٤٥ دورنگار: ۸۸۷۲٦۷۸٦
www.rinsweb.org

با همهٔ ارادت و دوستداری
پیشکش به شاعر و تذکره‌نویس
سمرقند، ***حیات نعمت سمرقندی***

فهرست مطالب

سخن ناشران ۹
پیشگفتار ۱۱
مقدمه ۱۳
سیری در زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی ۱۳
۱. درآمد ۱۳
۲. پیشینهٔ تحقیق ۱۵
۳. زندگی‌نامهٔ هادی سمرقندی ۱۹
۱-۳. نام و نسب ۲۰
۲-۳. تولّد، زادگاه و فوت ۲۰
۳-۳.تحصیلات ۲۱
۴-۳. ازدواج و فرزندان ۲۱
۵-۳. شغل ۲۲
۶-۳. ماوراءالنّهر در روزگار هادی سمرقندی ۲۳
۷-۳. معاصران هادی سمرقندی (شاعران و عالمان) ۲۴
۸-۳. تأثیر از پیشینیان ۲۸
۹-۳.آثار هادی سمرقندی ۳۲
۴. نقد و بررسی دیوان هادی ۳۳
۱-۴.نقد صورت ۳۵
۱-۱-۴. وزن ۳۵

۲-۱-۴. قافیه و ردیف ۳۸
۳-۱-۴. زبان شعر هادی ۳۹
الف) واژگان و نظام آوایی ۴۰
ب) نظام نحوی ۴۱
ج) ناهمواریهای زبان هادی........................ ۴۲
۴-۱-۴. غزل هادیانه ۴۳
۲-۴.نقد محتوا؛ سرچشمهٔ عواطف، سیری در جهان‌بینی شاعر ... ۴۷
۵. شیوهٔ کار و معرّفی نسخه ۵۰
غزلیات ۵۷
پیوست ۱۲۳
فهرستها
۱. آیات، احادیث و عبارات عربی ۱۶۳
۲. اشخاص ۱۶۴
۳. امثال و حکم ۱۶۷
۴. جایها............................ ۱۷۳
۵.کتابها............................ ۱۷۴
۶. لغات، ترکیبات و واژگان خاص ۱۷۶
۷. منابع و مآخذ............................ ۱۹۶

سخن ناشران

زبان و ادبیّات فارسی در گسترهٔ تعاملات فرهنگی و ادبی ایران با جهان جایگاه ویژه‌ای دارد؛ به گونه‌ای که اگر ما آن را آیینهٔ تمام‌نمای هویّت ایرانی به شمار آوریم، سخنی از روی گزاف نگفته‌ایم. اگر نگوییم همه، بخش بزرگی از افکار، اندیشه‌ها، نگرشها، جلوه‌های ذوقی و هنری و احساسات ملّی و اسلامی ایرانیان در زبان و ادبیّات فارسی تجلّی کرده است. از سوی دیگر در نفوذ فکری و معنوی ایران در تاریخ جهان، به ویژه جهان ایرانی در درازنای تاریخ پیدایش قوم ایرانی، از ابتدا تا امروز هیچ تردیدی وجود ندارد. امروزه به خوبی می‌توان رایحهٔ فرهنگ ایرانی را در زبان، اندیشه و فرهنگ اغلب مسلمانان جهان و به خصوص حوزهٔ تمدّن ایرانی - اسلامی در ماوراءالنّهر - آسیای میانه - استشمام کرد. این منطقه از جهان ایرانی، در طول حیات سیاسی و فرهنگی خود با حوزهٔ مرکزی ایران، پیوند ناگسستنی و درهم تنیده‌ای داشته است و حتّی پس از سالها جدایی در دوران تسط روسیهٔ تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی سابق، که حاصل آن تعریف واحدهای جدید جغرافیایی در منطقه بود، باز هم پس از استقلال در سال ۱۹۹۱م، با ایران و فرهنگ آن در تعاملی نزدیک قرار گرفته است.

هم از این‌روست که توجّه به احیای میراث مشترک ادبی، فرهنگی

و معنوی موجود در منطقهٔ آسیای میانه، از جملهٔ رسالتهای فراموش ناشدنی ایرانیان و سیاستگذاران فرهنگی آن به شمار می‌رود. کتاب حاضر که نمودار پویایی و پایایی میراث مشترک ما در منطقه است، با همین نیّت تدوین و تألیف شده است.

از استادان، صاحبنظران و عموم علاقه‌مندان به مطالعات ادبی و تحقیقی در ماوراءالنّهر - آسیای میانه - درخواست می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، ما را در جهت اصلاح کتاب حاضر و دیگر آثار منتشر شده مدد رسانده، یاریگر ما در راه رسیدن به اهداف مشترک باشند.

پیشگفتار

میرزا هادی سمرقندی (۱۲۴۶- ۱۳۰۹ق/۱۸۳۰- ۱۸۹۱م) از شاعران صاحب دیوان قرن سیزدهم و نیمهٔ نخست قرن چهاردهم قمری/ قرن نوزدهم میلادی در ماوراءالنّهر است. دوران زندگی این شاعر عزلت‌پیشه، مصادف با فرمانروایی خانهای قُنقُرات در خوارزم، مَنغیت در بخارا، مینگ در خوقند و پادشاهان قاجار در ایران است. دربارهٔ زندگی و شعر این شاعر نازک‌خیال اقوال متناقض، بل نادرستی در منابع مؤلّف در آسیای میانهٔ قرن بیست نوشته شده، از این طریق به منابع اندک شمار تألیف شده در ایران نیز راه یافته است.

آن‌گونه که از منابع برمی‌آید و نخستین بار نیز فخرالدّین راجی، فرزند شاعر، در صفحات پایانی دیوان پدر که در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م در سمرقند چاپ کرده بود، یادآوری کرده است؛ نسخهٔ اصلی دیوان میرزا هادی سمرقندی به همراه دو اثر دیگر شاعر، نظم فارسی و ترکی انوار سهیلی تألیف ملّاحسین واعظ کاشفی (ف ۹۱۰ق)، مفقود شده و از آن روزگار تا به امروز هیچ اطلاعی از این نسخه در فهرستها و کتاب‌شناسیهای منطقه، و ایران و جهان به دست نیامده است؛ به همین دلیل نسخهٔ چاپ سنگی این اثر، ارزش بالایی دارد و در حکم نسخهٔ خطّی است، به‌ویژه آنکه این اثر در خارج از ماوراءالنّهر کاملاً ناشناخته است. از سوی دیگر، چاپ تعداد

چشمگیری از غزلیات میرزا محمّد رفیع قزوینی متخلّص به واعظ (ف۱۰۸۸ق) به نام هادی سمرقندی در دیوان میرزا هادی، اهمیّت تحقیق در بارهٔ هویت واقعی سرایندهٔ این نوع غزلها را دو چندان کرده است.

نگارنده به دلیل علاقه‌ای که به معرّفی و چاپ میراث فارسی‌زبانان جهان ایرانی داشت، همهٔ سعی و بضاعت خود را برای احیای این گنجینهٔ گران‌بها به کار برد و با افزودن مقدّمه‌ای جامع و حواشی و فهارس مفید تلاش کرد تا شاید اندکی از دین خود را نسبت به همزبانان آن سوی جیحون ادا کرده باشد. پیشاپیش از همهٔ محققان ایران و ماوراءالنّهر به سبب عنایتی که به این اثر خواهند داشت و لغزشهای نگارنده را برای چاپهای بعدی، گوشزد خواهند کرد؛ تشکر و ابراز سپاس می‌نمایم. در اینجا شایسته است از دوستان فرهیخته‌ام در مؤسسهٔ مطالعات ملّی، به‌ویژه آقایان دکتر علی کریمی و دکتر مجتبی مقصودی رئیس و معاون مؤسسه و همکاران گرانقدرشان در انتشارات تمدن ایرانی، به‌ویژه آقای بابایی و نیز از سرکار خانم مریم رسولی مدنی، زینب نورپور جویباری، کتایون اسفندیاری و اعظم فتحی، حروفچین، صفحه‌آرا و ویراستاران این اثر، صادقانه سپاسگزاری نمایم و ماتوفیقی الّاباالله.

تهران، بهار ۱۳۸۶

ابراهیم خدایار

مقدمه
سیری در زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی

۱. درآمد

هرچند فضای سیاسی و اجتماعی قرن سیزدهم و دو دههٔ نخست قرن چهاردهم قمری در ایران، تفاوت اساسی‌ای با فضای سیاسی و اجتماعی حوزهٔ فارسی‌گویان و فارسی‌زبانان جهانی ایرانی در ماوراءالنّهر نداشت، اشغال ماوراءالنّهر و اضمحلال و تضعیف قدرت پوشالی خانات و امارات سه‌گانهٔ این منطقه از سوی روسیهٔ تزاری که با تسخیر تاشکند و مضافات آن در سال ۱۲۸۲ق/۱۸۶۵م از خان‌نشین خوقند شروع شد و با فتح سمرقند در سال ۱۲۸۵ق/۱۸۶۸م از امارات بخارا وارد مرحلهٔ جدیدی شد؛ فضای کاملاً متفاوتی را در این منطقه حاکم کرد. این فضا بر تمام شئونات اجتماعی و مدنی مردم مؤثّر واقع شد و نتیجهٔ قهری آن، به‌ویژه در سالهای پایانی این دوره، تسلّط بی‌چون و چرای فرهنگ و مدنیّت روسیّه بر منطقه و جدایی

روزافزون محیطهای فرهنگی و ادبی آن با ایران شد (ر.ک: ***جمهوری ازبکستان***، ۱۸۹؛ ***سلسله‌های اسلامی‌جدید***، ۵۵۴، ۵۵۹؛ ***ترکستان در تاریخ***،۲۴- ۲۵؛ ***دایرةالمعارف جمهوری ازبکستان***، ۱۵۶- ۱۵۹).

از سوی دیگر، جریان غالب ادبی رایج در محیطهای ادبی منطقهٔ ماوراءالنّهر در سراسر این دوره، یک تفاوت اساسی دیگر نیز با محیط ایران داشت؛ بدین ترتیب که در این محیطها برخلاف محیط ادبی ایران که شاعران آن از نیمهٔ دوم قرن دوازدهم قمری/ هیجدهم میلادی، به‌ویژه از قرن سیزدهم قمری/ نوزدهم میلادی، در زمان فتحعلی شاه قاجار (حک. ۱۲۱۲- ۱۲۵۰ق/ ۱۷۹۷- ۱۸۳۴م) با یک حرکت آگاهانه، سبک بازگشت را بنیان نهاده بودند؛ جریان حاکم ادبی آن، سبک هندی، خصوصاً توجّه به سبک و اسلوب شاعر برجسته شاخهٔ هندی این سبک، میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی (۱۰۵۴- ۱۱۳۳ق/ ۱۶۴۴- ۱۷۲۱م) بود (ر.ک: ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***،۲۸۸- ۲۸۹؛ ***ادبیّات تاجیک در نیمهٔ دوم عصر ۱۹***، ۱۲۶- ۱۲۷؛ ***دایرةالمعارف ادبیّات و صنعت تاجیک***، ۲/ ۱۳۷- ۱۳۸؛ ***از رودکی تا امروز***، ۱۲۸؛ ***ادبیّات فارسی در تاجیکستان***، ۴۸- ۵۵؛ ***از صبا تا نیما***، ۱/ ۱۳- ۲۰؛ ***سبک‌شناسی‌شعر***، ۳۰۵- ۳۰۷).

آنچه در ادامهٔ بحث و در بخشهای مختلف آن خواهد آمد، بررسی و تحلیل زندگی و شعر میرزا هادی سمرقندی، شاعر این دوره و معرّفی آن به جامعهٔ ادبی ایران و فارسی‌زبانان جهان با نگاهی انتقادی به منابع و مآخذ آسیای میانه و ایران است.

۲. پیشینهٔ تحقیق

تذکره‌های فارسی تألیف شده در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم و نیمهٔ نخست قرن چهاردهم هجری قمری/ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و نیمهٔ نخست قرن بیستم میلادی در محیط ادبی بخارا دربارهٔ دیگر محیطهای ادبی ماوراءالنّهر، به ویژه محیط ادبی سمرقند، جز در موارد نادر سکوت اختیار کرده‌اند. دربارهٔ زندگی و شعر هادی سمرقندی نیز این شیوه کاملاً مشهود است. در بین شش تذکرهٔ مهم مؤلّف در سالهای یاد شده در بخارا از جمله ***تذکرهٔ تحفةالاحباب*** قاری رحمت‌الله واضح (ف ۱۳۱۱ق/ ۱۸۹۴م)، مؤلّف به سال ۱۲۸۸ق/۱۸۷۱م؛ ***تذکرةالشّعرای عبدی***، تألیف عبدالله خواجه عبدی (ف ۱۹۲۲م)، مؤلّف به سال ۱۳۲۲ق/۱۹۰۴م؛ ***افضل‌التّذکار***، تألیف افضل محذوم پیرمستی (ف ۱۹۱۵م)، مؤلّف به سال ۱۳۲۲ق/۱۹۰۴م؛ ***تذکرةالشّعرای حشمت***، تألیف محمّدصدّیق خان حشمت (فوت بعد از ۱۳۴۱ق)، مؤلّف در نیمهٔ اوّل قرن چهاردهم قمری/ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم میلادی؛ ***تذکرةالشّعرای محترم***، تألیف حاجی نعمت‌الله محترم (ف ۱۹۲۲م)، مؤلّف به سال (۱۳۲۶ق/۱۹۰۸م) و ***تذکرةالشّعراء منظومه***، تألیف صدرضیا (ف ۱۹۳۲م)، مؤلّف در بین سالهای ۱۹۰۵- ۱۹۰۷م، هیچ اشاره‌ای در مورد هادی سمرقندی دیده نمی‌شود. مؤلّف مدخل هادی سمرقندی در ***دانشنامهٔ ادب فارسی*** در بخش منابع خود، به جلد دوم ***فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انستیتوی آثار خطّی تاجیکستان، صفحات*** ۴۲، ۴۴، ۶۲ و ۶۶ ارجاع داده است. با مراجعه به کتاب یاد شده مشخّص شد که در بیاضهای شمارهٔ ۶۷۵، ۱۳۲۱، ۱۴۲۴ و ۱/ ۱۳۷۶

مخزن این انستیتو، اشعار شاعری با تخلّص هادی در کنار سایر شاعران جمع‌آوری شده است. با توجّه به نام شاعران مجموعه‌ها، احتمال قطع به یقین این اشعار و این هادی، هیچ ارتباطی به هادی سمرقندی ندارد. محتمل است که اشعار یاد شده، متعلّق به شاعری از سدهٔ دهم قمری به نام هادی باشد (ر.ک: ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ۱/ ۹۷۲).

نخستین شرح حال کوتاه؛ امّا بسیار دقیق شاعر در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م، درست ۲۲ سال پس از مرگ از جانب فرزندش، فخرالدّین راجی (۱۸۸۰-۱۹۳۷م) در صفحات پایانی دیوانی که به همت وی چاپ شده است، دیده می‌شود (ر.ک: ***دیوان***، ۱۹۱- ۱۹۲).

صدرالدّین عینی در سال ۱۹۲۵م به هنگام تألیف ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** با در اختیار داشتن یک نسخه از دیوان یاد شده که خود در مآخذ قسم دوم کتاب نامبرده از آن با شمارهٔ ۲۴ خبر داده است (۶۲۴)، ضمن انتخاب نه غزل (جمعاً ۵۴بیت) از دیوان میرزا هادی و نیز به احتمال زیاد کسب اطلاّعات از فخرالدّین راجی، و سایر آشنایان شاعر، اطّلاعات دیگری نیز به آن افزوده است (ر.ک: ***همان***، ۵۰۹- ۵۱۵).

از منابع متأخّر تألیف شده در ماوراءالنّهر، چهار اثر ***سخنوران صیقل روی زمین***، تألیف توره‌قُل ذهنی و صدرالدّین سعدی‌اف، مؤلَّف به سال ۱۹۷۳م؛ ***دایرةالمعارف شوروی تاجیک*** (جلد هشتم) به سرویراستاری محمّد عاصمی، مؤلَّف به سال ۱۹۸۸م؛ ***گنج زرافشان***، تألیف امیربیگ حبیب‌اف، مؤلَّف به سال ۱۹۹۱م و ***دایرةالمعارف ادبیّات و صنعت تاجیک*** (جلدسوم) به سرویراستاری قربانف، تألیف

شده به سال ۲۰۰۴م دربارهٔ هادی سمرقندی مطالبی ذکر کرده‌اند. از آنجا که از چهار منبع یاد شده، مؤلّفان مدخل ***دایرةالمعارفهای شوروی و ادبیّات و صنعت تاجیک***، فقط از کتاب ***سخنوران صیقل روی زمین*** استفاده کرده‌اند، ما فقط به نقد این کتاب و در ادامه، کتاب ***گنج زرافشان*** بسنده می‌کنیم. بدیهی است نقدهای کتاب ***سخنوران صیقل روی زمین***، بر ***دایرةالمعارفهای شوروی و ادبیّات و صنعت تاجیک***، و هر کتاب دیگری که از این مأخذ سود جسته باشد؛ وارد خواهد بود.

مؤلّفان ***سخنوران صیقل روی زمین*** در صفحات ۲۱۵- ۲۱۷ این کتاب، شرح حال مختصری از هادی سمرقندی به همراه دو غزل از وی (جمعاً ۱۲ بیت) با چند اشتباه تایپی در ضبط اشعار و دو اشتباه فاحش در زندگی‌نامهٔ او آورده‌اند. یکی اینکه نام شاعر را به اشتباه، نورالدّین نوشته‌اند. این نام در هیچ منبع دیگری تکرار نشده است؛ جالب اینجاست که مؤلّفان کتابِ یاد شده، چند سطر پایین‌تر در همین صفحه، به نقل از عینی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** (۱۲۵)، نام شاعر را نذرالدّین نوشته‌اند. دیگر اینکه سال فوت شاعر را در سال ۱۳۳۹ق مطابق با ۲۱- ۱۹۲۰م قید کرده‌اند. با تأسّف مؤلفان به رغم ذکر دقیق سال وفات هادی سمرقندی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***، بدون هیچ دلیلی آن را از سال ۱۳۰۹ق به ۱۳۳۹ق؛ یعنی سی سال بعد از فوت شاعر تغییر داده‌اند. این تذکره علاوه بر چند اشتباه پیش‌گفته و تکرار اشتباهات عینی، در سه موضوع «شیوهٔ جمع‌آوری ***دیوان***، نظم ***انوار سهیلی*** به ترکی و تعداد ابیات ***دیوان***» هیچ مطلب تازه‌ای دربارهٔ شاعر ندارد.

کتاب دیگری که در قرن بیستم به شرح حال و ذکر نمونه‌ای از

اشعار هادی سمرقندی پرداخته، تذکرهٔ ***گنج زرافشان***، تألیف امیربیگ حبیب‌اف است. این کتاب دقیقاً اطّلاعات عینی را با اندکی تغییر در جمله‌بندی رونویسی کرده، پنج غزل (جمعاً ۳۱ بیت) از اشعار شاعر را از کتاب یاد شده، نقل کرده است. این کتاب نیز همان اشکالات ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** را دارد، جز آنکه در آن، سال تولّد و فوت شاعر به هر دو سال قمری و میلادی ثبت شده است؛ امّا این اثر، اشتباه ***سخنوران صیقل روی زمین*** را تکرار نکرده و سال فوت شاعر را همان گونه که عینی ضبط کرده، سال ۱۳۰۹ق برابر با ۱۸۹۱م نوشته است (ر.ک: ***گنج زرافشان***، ۵۲۳- ۵۲۵).

نخستین مأخذ موجود در ایران که دربارهٔ میرزاهادی سمرقندی اطّلاعاتی را ثبت کرده، ***دانشنامهٔ ادب فارسی*** در آسیای میانه به سرپرستی حسن انوشه است. بابک آتشین مؤلّف این مدخل عیناً اطّلاعات نمونهٔ ادبیّات تاجیک و سخنوران صیقل روی زمین را با نثری ویرایش شده، نقل کرده؛ بنابراین اشتباهات دوکتاب یاد شده به این کتاب نیز راه یافته است. در بخش سال فوت شاعر، این مؤلّف، هم سال ۱۸۹۲م و هم سال ۱۹۲۰م را ذکر کرده که ذکر سال ۱۹۲۰ کاملاً خطاست و می‌باید سال تولّد و فوت شاعر در ویراست بعدی به صورت ۱۲۴۶- ۱۳۰۹ق/۱۸۳۰- ۱۸۹۱م اصلاح شود (ر.ک: ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ۱/۹۷۲).

در سال ۱۳۸۴ تذکرهٔ از ساقه تا صدر: تذکرهٔ شعرای قرن بیست تاجیکستان تألیف دکترسیّد علی موسوی گرمارودی (۱۳۷- ۱۳۸) و در سال ۱۳۸۵ دانشنامهٔ زبان و ادبیّات فارسی ازبکستان (قرن بیستم تاکنون) به سرپرستی دکتر عباسعلی وفایی (۵۸۱-۵۸۰) و نمونهٔ

ادبیّات تاجیک تألیف عینی به‌کوشش دکتر علی رواقی (۲۶۴-۲۶۱) در ایران به چاپ رسیدند. دو اثرِ نخست از سه اثرِ یاد شده، اشتباهات مؤلّفان سخنوران صیقل روی زمین را دربارهٔ سال فوت شاعر تکرار کرده‌اند. هیچ کدام از منابع یاد شده در ایران، تاجیکستان و ازبکستان دربارهٔ واعظ قزوینی (ف۱۰۸۸ق) و اینکه ۷۷٪ غزلهای چاپ شده در دیوان میرزا هادی، با تخلص «هادی» از دیوان این شاعر ایرانی است، سخنی به میان نیاورده‌اند؛ بنابراین آنچه با موضوع هادی سمرقندی و واعظ قزوینی آمده، نخستین بار است که از جانب نگارنده مطرح می‌شود.

۳. زندگی‌نامهٔ هادی سمرقندی

وقتی فخرالدّین راجی در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م با جمع‌آوری اشعار به جا مانده از میان دست‌نویسهای پدر، مجموعه اشعار او را با نام «***دیوان میرزا هادی***» آمادهٔ چاپ می‌کرد، در صفحات پایانی این مجموعه پس از ذکر اطّلاعات مختصری در باب پدر، نوید داده بود که به زودی رساله‌ای مستقل دربارهٔ او و آبا و اجدادش بنویسد: «... از احوالات تاریخی آبائی، در آینده مثل یک رساله نوشته، یادگار خواهم گذاشت» (***دیوان میرزا هادی***، ۱۹۱)؛ امّا فتنه‌ها و آشوبهای قرن بیست ماوراءالنّهر که با وقوع انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷م همه چیز را در این مرز و بوم دگرگون کرد؛ مجال چنین فرصتی به او نداد. اطّلاعات اندک ما دربارهٔ میرزا هادی هم منحصر است به سه منبع «***دیوان میرزاهادی***؛ اطّلاعات راجی دربارهٔ پدر در صفحات پایانی ***دیوان*** یاد شده، و ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** صدرالدّین عینی». منابع متأخّر هم نه تنها

گرهی از زندگی هادی سمرقندی نگشوده‌اند؛ بلکه اشتباهات فاحشی دربارهٔ او نقل کرده‌اند.

۱-۳. نام و نسب

نام شاعر نذرالدّین فرزند باباجان است و آبا و اجدادش به سه پشت به ترتیب از عبدالسّلام، عبدالرّحمان و عالم شیخ به ولی شیخ بخاری منسوب‌اند. تخلّص شاعر که ما آن را در بیت پایانی تمام غزلیّات دیوان او و به‌ندرت در ابیات آغازین غزلها هم مشاهده می‌کنیم، هادی است. در اغلب منابع با اضافه شدن کلمهٔ میرزا به ابتدای اسم شاعر، و سمرقندی به آخر آن، از او با نام میرزا هادی سمرقندی یاد شده است (ر.ک: ***دیوان میرزا هادی***، ۱۹۱؛ ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***، ۵۱۴؛ ***سخنوران صیقل روی زمین***، ۲۱۵؛ ***گنج زرافشان***، ۵۲۳؛ ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ۱/۶۷۲؛ ***از ساقه تا صدر***، ۱۳۸-۱۳۷).

۲-۳. تولّد، زادگاه و فوت

تولّد شاعر به سال ۱۲۴۶ق برابر با ۳۱-۱۸۳۰م در شهر سمرقند رخ داده است. نخستین بار صدرالدّین عینی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** به این تاریخ اشاره کرده است. راجی، فرزند شاعر، در همان مختصر اطّلاعات صفحات پایانی دیوان هم، در این مورد سکوت اختیار کرده است. دربارهٔ سال فوت شاعر به رغم نصِّ صریح فرزند شاعر در ***دیوان میرزا هادی*** (۱۹۱) و عینی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** (۵۰۹)، نویسندگان ***سخنوران صیقل روی زمین*** (۲۱۵) دچار اشتباه شده‌اند و به تبع آن تمام منابعی که به ***سخنوران صیقل روی زمین*** استناد کرده، یا در آینده استناد

کنند نیز به همین خطا گرفتار خواهند شد. بر این اساس، سال فوت شاعر ۱۳۰۹ق برابر با ۱۸۹۱ یا ۱۸۹۲ میلادی در شهر سمرقند واقع شده است، نه ۱۳۳۹ق/۲۱-۱۹۲۰م.

۳-۳. تحصیلات

هادی سمرقندی بنابر آنچه در مآخذ آمده است، سالهای مکتب را در سمرقند گذرانده؛ امّا آوازهٔ مدارس شهر آبا و اجدادی‌اش، بخارا، که در آن سالها دویست مدرسه داشت، او را به مرکز امارت کشانده است (ر.ک: ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***، ۵۱۴؛ ***بیانات سیّاح هندی***، ۲۴). به غیر از تحصیل، هادی سمرقندی در این سالها به خوبی در خوش‌نویسی، چه در نزد استادان خوش‌نویس بخارا و چه به شکل خودآموز، مهارتی کسب کرده بود، آن گونه که پس از بازگشت از بخارا به شهر زادگاهش، سمرقند، به آموزش و تربیت جوانان همّت گمارده، در این راه زنان نیز از مکتب او بهره‌ها برده‌اند: «... در تعلیم‌گاهش، طایفهٔ زنان هم به قطار مردان، خط و سواد آموخته‌اند. بعضی از زنان خوش‌نویس حالا هم در قید حیات‌اند، می‌گویند.» (***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***، ۵۱۴)

۴-۳. ازدواج و فرزندان

به رغم ویژگیهای اخلاقی هادی سمرقندی که از او مردی عزلت‌پیشه و گوشه‌نشین ساخته بود و ما به‌روشنی این حالات را در آیینهٔ غزلیّاتش می‌بینیم، این ویژگیها او را مانند برخی از این طایفه، به کلّی تارک دنیا نکرده بود. حاصل ازدواج شاعر، آن گونه که در شرح حال کوتاه وی در دیوانش آمده، فرزندانی بوده است که دو پسر با نامهای

میرزا زین‌الدّین و میرزا فخرالدّین با تخلّص راجی، دیده می‌شود (ر.ک: **_دیوان میرزا هادی_**، ۱۹۱). از فرزند اخیر که به شغل نویسندگی، معلّمی و ناشری در سمرقند نیمهٔ نخست قرن بیست روزگار می‌گذرانده، اشعاری نیز به یادگار مانده است که ما نزدیک به یکصد بیت از این اشعار را در انتهای دیوان میرزا هادی سمرقندی مشاهده می‌کنیم (ر.ک: **_دیوان میرزا هادی_**، ۱۸۲- ۱۹۰؛ **_دانشنامهٔ ادب فارسی_**، ۱/ ۴۳۳).

۵-۳. شغل

همان‌گونه که از پیشوند نام شاعر برمی‌آید و منابع نیز تأکید می‌کنند، میرزا هادی پس از کسب کمال و احتمالاً ختم علوم رسمی در مدارس بخارا، حدود چهار سال با سِمَت منشی در دربار امیران بخارا اشتغال داشته است. با توجّه به سال تولّد شاعر، ایّام تحصیل وی در سمرقند و بخارا و سالهای امارت امیرمظفّر منغیتی؛ این زمان نمی‌تواند از سالهای ۱۲۷۷- ۱۳۰۳ق تجاوز کند (ر.ک: **_سلسله‌های اسلامی جدید_**، ۵۵۳- ۵۵۴). عینی هم در شرح حال میرزا هادی، با قید «در اوایل حال» این مطلب را تأیید کرده است: «در اوایل حال، به دربار امیر مظفّر چهار سال به خدمت نویسندگی اشتغال ورزیده، بعد از آن استعفا داده و عزلت اختیار کرده [است]...» (**_نمونهٔ ادبیّات تاجیک_**، ۵۱۴).

تصویرسازی با اصطلاحات دیوانی، لوازم نویسندگی و خوش‌نویسی و اشارات کوتاه به مسائل امارت و رابطهٔ شاه و رعیت، مندرج در برخی از غزلیّات شاعر، یادآور این ایّام تواند بود:

- ز جیبِ خواری و زاری، طلب کن بسترِ راحت

ز تختِ سلطنت کی جاه یابی، بلکه جاه آنجا؟

(دیوان، ۴)

- کجروان را چرخِ کجرو می‌کند همدم به خود

کرد فرزین، همنشینِ خویش دایم شاه را

(دیوان، ۵۵)

- ز راهِ راست رفتن، چاره نبود نکته‌سنجان را

قلم چون مایلِ خط گشت از مسطر نمی‌گردد

(دیوان، ۱۶۴)

به هرحال شاعر در سالهای میانین عمر خود به دلیل ویژگیهای اخلاقی و دوری از آشوبها و فتنه‌های دربار که با ذوق و سلیقهٔ لطیف شاعر همخوان نبود و احتمالاً با اخلاق فاسد دربار سر سازگاری نداشت؛ به سمرقند بازگشت و تا پایان عمر به تعلیم و تربیت فرزندان زادگاهش پرداخت.

۶-۳. ماوراءالنّهر در روزگار هادی سمرقندی

دوران کودکی هادی سمرقندی با سالیان حکومت امیر نصرالله (حک. ۱۲۴۲- ۱۲۷۷ق/۱۸۲۷- ۱۸۶۰م)، هفتمین امیر سلسلهٔ منغیتها (۱۱۶۶- ۱۳۲۹ق/ ۱۹۲۰-۱۷۳۵م)، در بخارا مصادف بود. ایّام تحصیل و اشتغال چهار سالهٔ این شاعر در بخارا با سالهای حکومت امیر مظفّر (حک. ۱۲۷۷- ۱۳۰۳ق/۱۸۶۰- ۱۸۸۶م) که از شدّت قساوت و خون‌ریزی به امیرقصّاب معروف بود، برابر است. شش سال پایانی عمر شاعر با سالهای حکومت امیر عبدالاحد

(حک. ۱۳۰۳- ۱۳۲۸ق/۱۸۸۶- ۱۹۱۰م)، همزمان بود (ر.ک: ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ۱/ ۶۲۲- ۶۲۳؛ ***سلسله‌های اسلامی جدید***، ۵۵۳- ۵۵۴).

اوضاع فرهنگی و اجتماعی ماوراءالنّهر در این سالها، همانند اوضاع سیاسی آن آشفته بود. احمد دانش بخارایی (ف۱۸۹۷م) در این باره نوشته است: «امیرمظفّر از جهان بگذشت و امیر عبدالاحد ولیعهد او به جایش بنشست و مردم روسیّه در بخارا و حواشی آن مستولی شدند به طریق اعلان و آشکار ... امیر اوّل اگرچه رواج و تجدید رقص و سماع و مطربی و مسخرگی کرد، امیر ثانی بازار سفاهت و بلاهت و بی‌خردی را گرم نموده، جز خورد و خواب، از صفحهٔ آفاق هیچ چیز را انتخاب نکرد. پدر اگرچه ناکسان را می‌نواخت، باری اشراف را نیم نانی می‌داد، پسر آن نیم نان را نیز قطع کرد» (***رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغتیه*** [منغیتها]، ۱۳۸).

۷-۳. معاصران هادی سمرقندی (شاعران و عالمان)

هادی سمرقندی ذاتاً انسانی عزلت‌پیشه و انزواطلب بوده است و به دلیل روحیهٔ عزلت‌گرایانه و زندگی زاهدانه‌اش کمتر در محیطهای ادبی بخارا و سمرقند خودنمایی می‌کرد. آن گونه که وقتی تصمیم گرفت پس از اتمام تحصیل در بخارا و بعد از چهار سال خدمت در دربار به زادگاهش برگردد؛ خود را برای یک زندگی کاملاً آرام و البتّه در گمنامی آماده کرده بود؛ از کوچهٔ شهرت گریخته و بی‌نشانی را پاسبان حریم خلوتش کرده بود و عقیده داشت: آسایش دنیا برای جاهلان است و گردون به کام دونان در حال گردش:

- به آسایش رساند انقلابِ چرخ، نادان را

ز وضعِ جنبش گهواره، راحتهاست طفلان را

(دیوان، ۵۶)

- به کام مرد، این گردونِ دون‌پرور نمی‌گردد

به غیر از دستِ زن، چرخ آری، آری در نمی‌گردد

(دیوان، ۱۶۴)

برخلاف هادی سمرقندی، دو تن از شاعران معاصر شاعر در محیط ادبی سمرقند، در محیطهای ادبی بخارا، تاشکند و حتّی خجند شناخته شده بودند: عبدالکریم سپندی سمرقندی (۱۸۲۹- ۱۹۱۰م) و سیّد احمد وصلی سمرقندی (۱۸۷۰- ۱۹۲۵م) هر دو حضوری فعّال در محیطهای یاد شده داشتند و شرح زندگی و نمونهٔ اشعار آنها را می‌توان در تذکره‌ها، سفینه‌ها و بیاضهای اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست مشاهده کرد. ظاهراً ارتباط خوب شاعران یاد شده با دربار و قصاید مدحی آنان در حقِّ امیران بخارا، به‌ویژه امیر عبدالاحد (حک. ۱۸۸۶- ۱۹۱۰م) که خود شاعر بود و با تخلّص عاجز شعر می‌سرود، یکی از دلایل شهرت آنان در بخارا باشد (ر.ک: ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ۱/ ۶۲۲- ۶۲۳).

این دو شاعر در دیوان هادی سمرقندی نیز حضور دارند. بدین ترتیب که هادی سمرقندی در مطلع یکی از غزلهای خود، فقط سپندی را شایستهٔ پاسخ گفتن به غزل خود دانسته است. در دیوان سپندی غزلی با همین وزن، قافیه و ردیف وجود دارد که در اقتفای یکی از غزلیّات صائب تبریزی (۱۰۰۰- ۱۰۸۶ق؟) سروده شده است. گویا شاعر به این طریق به هادی سمرقندی پیام داده که او خود

وامدار صائب تبریزی است.

صائب تبریزی:

- به دستِ غیر چون بینم عنانِ طفل خودرایی

که وقتِ نی‌سواری می‌گرفتم من رکابش را

(دیوان، ۴/ ۱۸۸)

مقطع غزل سپندی:

- سپندی! این جواب آن غزل باشد که صائب گفت

«که وقت نی‌سواری می‌گرفتم من رکابش را»

(دیوان، ۴- ۵)

مقطع غزل هادی:

- به این طرز غزل، مضمون رنگین، معنی موزون

که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را

(دیوان، ۱۹- ۲۰)

از مقطع یک غزل هادی سمرقندی، چنین برمی‌آید که وی از سپندی سمرقندی دلِ خوشی نداشته، ظاهراً این رنجش از بی‌توجّهی سپندی به وی حاصل شده بوده است:

- گرمی شعر تو آتش تا سپندی را نشد

در جوابش هیچ هادی! ناله‌ای زو برنخاست

(دیوان، ۱۰۷)

سیّد احمد وصلی نیز پس از مرگ هادی سمرقندی، به هنگام چاپ دیوان شاعر و ظاهراً در پاسخ به درخواست فرزندش، راجی سمرقندی، که آن سالها با شاعران و عالمان سمرقندی بسیار بیشتر از پدر حشر و نشر داشت؛ قطعه‌ای چهار بیتی سروده، تاریخ چاپ

دیوان را به شیوهٔ مرسوم، ماده تاریخ ساخته است (**دیوان**، ۱۹۰).

نگارنده در دیوان خطّی سپندی سمرقندی و دیوان چاپ سنگی وصلی سمرقندی، اثری از هادی سمرقندی مشاهده نکرد؛ امّا پس از چاپ دیوان شاعر در سال ۱۹۱۳م، شرح حال و نمونهٔ اشعار شاعر در تمام تذکره‌ها و بیاضهای ماوراءالنّهر دیده می‌شود. این حضور حتّی در مجلّات آزادیخواهان و روشنفکران دو دههٔ نخست قرن بیست ماوراءالنّهر که به جدیدیّه شهرت داشتند، به روشنی دیده می‌شود؛ برای مثال، در هفته‌نامهٔ آیینه به سردبیری محمود خواجه بهبودی (۱۸۷۵- ۱۹۱۹م) که در سالهای ۱۹۱۳- ۱۹۱۵م در سمرقند به دو زبان فارسی و ازبکی به چاپ می‌رسید، در شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ ابیاتی از دیوان شاعر با سرلوحهٔ «*از دیوان میرزا هادی*» (شمارهٔ ۱۱، ۱۹۱۴م، ص ۲۸۴، دو بیت) و «از دیوان میرزا هادی افندی مرحوم» (شمارهٔ ۱۲، ۱۹۰۴م، ص ۲۸۹، هفت بیت) دیده می‌شود (ر.ک: ***ژورنالیستیکای ساویتی تاجیک***، ۱۹- ۲۰؛ ***تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان***، ۲۳- ۲۴). با تأسّف این اشعار، اغلب اشعاری است که از دیوان واعظ قزوینی به دیوان میرزا هادی راه یافته و از آن طریق به نشریات آن دوره منتقل شده است.

علاوه بر دو شاعر یاد شده، میرزا هادی سمرقندی به اقتفای غزل یکی از شاعران منطقهٔ «حصار» که امروزه جزو جمهوری تاجیکستان به شمار می‌رود، غزلی سروده است. از آنجا که نام و یا تخلّص شاعر در غزل نیامده، یافتن اطّلاعات دقیق‌تری دربارهٔ شاعر مشکل است:

- گر نه‌ارزد [نیرزد] با خسی هادی، ولی زد این غزل

شد جوابِ شعرِ آن کو از حصار آمد برون

(دیوان، ۱۷۶)

۸-۳. تأثیر از پیشینیان

هر متن و سخنی به عمد یا غیرعمد ، آگاهانه یا ناآگاه با متنها و سخنهای پیش از خود که موضوع مشترکی دارند، در ارتباط است (ر.ک: *ساختار و تأویل متن*، ۹۳). به طور مشخّص در دیوان میرزا هادی سمرقندی، تأثیر مستقیم حافظ شیرازی (ف ۷۹۲/۷۹۳ق)؛ صائب تبریزی (ف۱۰۸۷/ ۱۰۸۶ق) و بیدل دهلوی (ف۱۱۳۳ق) به چشم می‌خورد. هرچند هادی سمرقندی یک غزل از حافظ و دو غزل از بیدل را با تضمین مصراعی از آنها و در حال و هوای سبکهای عراقی و هندی پاسخ گفته و در مقابل، حتّی یک بار هم نام صائب تبریزی را مستقیماً در دیوان خود نیاورده است، به نظرم سبک هادی سمرقندی، به ویژه در تمثیلات و اسلوب معادله‌ها، أخذ مضامین شاعرانه، و ارسال‌المثلها به سبک صائب تبریزی شبیه است و اگر بخواهیم از برخی از ویژگیهای انگشت‌شمار شعر بیدل از قبیل وزن، قافیه و ردیف، مضامین بیدلانه و سبک ویژهٔ بیدل که در دیوان هادی سمرقندی دیده می‌شود، صرف نظر کنیم؛ سبک هادی سمرقندی کمتر شباهتی به شعر بیدل دارد و یا اصلاً شاعر نخواسته و یا مهم‌تر از آن نتوانسته از عهدهٔ این تقلید پیچیده و شاید ناممکن برآید؛ در عوض تمام هنر خود را در جهت نزدیک کردن شیوهٔ خود به سبک صائب تبریزی که در این سالها در کنار بیدل در ماوراءالنّهر طرفدارانی داشت، به کار برده است. گویی هادی سمرقندی در پذیرش شیوهٔ غزل‌سرایی صائب تبریزی به دیگر شاعر ماوراءالنّهری، سیّدای نَسَفی (ف۱۷۰۷/۱۷۱۱م؟) نظر داشت که شیفتهٔ صائب بود و ۳۱ مخمّس از ۷۴ مخمّس خود را بر غزلهای صائب سروده بود و در مقابل حتّی

یک بار هم هوس نظیره‌پردازی و مخمّس‌سازی بر غزلیّات بیدل را در سر نپرورانده بود (ر.ک: *کلیات آثار سیّدای نسفی*، ۱۱۰-۱۷۰).
صدرالدّین عینی در اثر خود، یادداشتها دربارهٔ علاقهٔ پدرش به صائب نوشته است: «پدرم صائب اصفهانی را بسیار دوست می‌داشت. شعرهای او را، چنانکه بچگان نبات را مکیده، مزه‌کنان می‌خورده باشند، لذّت گرفته می‌خواند و از روی احترام او را «بابا صائب» می‌گفت» (۸۶).

بیت مطلع غزل حافظ:

- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما !

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

(دیوان، ۱۸)

بیت مقطع غزل هادی:

- این جواب آن غزل هادی که حافظ گفته است

«ای فروغ حسنِ ماه از روی رخشان شما»

(دیوان، ۱۸۱)

بیت مطلع غزل بیدل:

- به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سر مویی گر اینجا خم شوی، بشکن کلاه آنجا

(دیوان، ۱)

بیت مقطع غزل هادی :

- مرا از بحر بیدل، هادیا ! این جرعه بس باشد

«به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا»

(دیوان، ۴)

مطلع و مقطع غزل هادی و تضمین مصراع بیدل :

- دلا! از صدق چون در کوی جانان آشنا گشتی

شهشاه [و] امیرِ مسلکتِ دارالبقا گشتی ...

- خوش این مصرع که بیدل گفت در دیوانِ خود، هادی!

«چرا، ای دل! به داغ بی‌تمیزی مبتلا گشتی»

(دیوان، ۱۷۲)

تا زمان نگارش این بحث از سوی نگارنده، هیچ محقق و پژوهشگری دربارهٔ تأثیرپذیری هادی سمرقندی از واعظ قزوینی و چاپ بیش از ۲۶۲ غزل از دیوان این شاعر با تغییر تخلص «واعظ» به «هادی» در دیوان میرزا هادی، سخنی به میان نیاورده است.

شواهد و قرائن نشان می‌دهد شخصِ هادی سمرقندی به احتمال زیاد با دیوان واعظ قزوینی آشنایی نداشته است و ما نیز هیچ مدرکی اختصاصی، دالّ بر این امر از زندگی و اشعار باقی مانده از شاعر در دست نداریم. اصولاً بر خلاف بیدل و صائب که در ماوراءالنّهر آن روزگار شهرتی افسانه‌ای داشتند، واعظ قزوینی هیچ شهرتی در این منطقه نداشت و همین مسئله، زمینهٔ سرقت اشعار او را فراهم کرده بود. در فهرستهای چاپ شده در ماوراءالنّهر نیز، هیچ نشانی از دیوان واعظ به چشم نمی‌خورد. این نظریّه که فخرالدّین راجی، فرزند شاعر، خواسته باشد با این کار نام پدر و در نتیجه خود و خاندانش را در سمرقند آن روزها صاحب اعتبار جلوه دهد، امری کاملاً پذیرفتنی است. وی با استفاده از گمنامی واعظ قزوینی در محیط ادبی ماوراءالنّهر و با به دست آوردن نسخه‌ای از دیوان وی، و سپس تلفیق ۲۶۲غزل از آن با ۷۸ غزل باقی مانده از پدر، دیوانی به نام «***دیوان میرزا***

هادی» در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م در سمرقند به چاپ سپرد و با امحای اصل دیوان واعظ، تقریباً برای مدتّی نزدیک به یک قرن به اهداف خود دست یافت. وی با این کار، طیِّ نزدیک به یک قرن پژوهشگران و محقّقان بسیاری را در ازبکستان، تاجیکستان و ایران به خطا انداخت. حتّی عالم بزرگی همچون وصلی سمرقندی، وقتی برای چاپ دیوان شاعر شعر سرود، به این سرقت پی نبرد تا چه رسد به صدرالدّین عینی که با سرعت تمام سعی داشت در زمانی محدود تذکرهٔ ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** را در سال ۱۹۲۵م تدوین و چاپ کند و به همین دلیل او نیز مانند دیگران به خطا افتاد و همین گونه خود مایهٔ خطاهای دیگران در طول قرن بیست دربارهٔ این دیوان و هویّت واقعی اشعار چاپ شده در آن شد؛ خطایی که تا هنوز هم ادامه دارد.

از مقایسه و بررسی دو دیوان میرزا هادی سمرقندی و واعظ نتایج زیر به دست آمد:

۱. راجی یک نسخه از نسخه‌های دیوان واعظ را که احتمال قطع به یقین، از روی نسخهٔ شمارهٔ ۲۷۱۵ کتابت شده بوده است و در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، در اختیار داشته است. مرحوم استاد دکترسادات ناصری نیز در تصحیح دیوان واعظ این نسخه را اساس کار خود قرار داده است (ر.ک: ***دیوان ملامحمّد رفیع واعظ قزوینی***، مقدّمه،۴).

۲. راجی با انتخاب ۲۶۲ غزل از دیوان واعظ و تغییر تخلّص آنها از «واعظ» به «هادی» و کاستن ابیاتی از اصل نسخه در برخی غزلها و به طور استثنایی در یکی دو مورد افزودن بیتی از خود بدان، و در نهایت جابه‌جا کردن جای غزلها، دیوان منسوب به پدر را به چاپ سپرده

است. ما در پیوست این دیوان، مطلع تمام غزلهای چاپ شدهٔ واعظ را در دیوان هادی ثبت کرده‌ایم.

۳. رسم‌الخطّ غزلهای چاپ شدهٔ واعظ در دیوان هادی و برخی از نظام آوایی آنها، مطابق با شیوهٔ ماوراءالنّهر درآمده است. دربارهٔ نظام آوایی باید به مواردی از قبیل افزایش و تغییر واجی مانند کشاد به جای گشاد، بوبین به جای ببین، و هیج به جای هیچ و نمونه‌های مشابه دیگر اشاره کرد.

۴. هرچند بدخوانیها و اغلاطِ فاحش فراوانی در ثبت غزلهای واعظ در دیوان هادی به چشم می‌خورد؛ استفاده از نسخه‌ای از دیوان هادی در چاپ و تصحیح جدید دیوان واعظ خالی از فایده نیست.

۵. نگارنده تا زمان پیدا شدن سندی دالّ بر انتساب شعر شاعران دیگر به هادی در دیوان میرزا هادی، تمام ۷۸ غزل موجود در دیوان میرزا هادی را متعلّق به هادی سمرقندی می‌داند؛ اگر چه با وجود تردید در انتساب برخی از غزلها به هادی، هیچ سندی مبنی بر تعلّق این غزلها به شاعر دیگری به دست نیاورده است.

۹-۳. آثار هادی سمرقندی

تنها اثر باقی مانده از هادی سمرقندی، دیوان این شاعر است که در سال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م از جانب فرزندش فخرالدّین راجی، از روی دست‌نویسهای پدر جمع‌آوری و کتابت شده، و در همان سال در سمرقند به شیوهٔ چاپ سنگی در ۱۹۱ صفحه به همراه نزدیک به یکصد بیت از اشعار راجی، منتشر شده است. اصل دیوان که احتمالاً بسیار بیشتر از این دیوان بوده، باتأسّف همانند دو اثر دیگر شاعر

مفقود شده است. این دو اثر، نظم فارسی و ترکی انوار سهیلی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی (ف ۹۱۰ق) بوده است (ر.ک: *دیوان*، ۱۹۰-۱۹۲).

دربارهٔ نظم ترکی *انوار سهیلی* که گویا میرزا هادی موفّق به اتمام آن نشده و اینکه فخرالدّین راجی دیوان پدر را از مسوده‌های موجود در دست مردم جمع‌آوری کرده است، اطّلاعات متضادی از سوی عینی با آنچه که در *دیوان میرزا هادی* از جانب فخرالدّین راجی نوشته شده است، دیده می‌شود. بر اساس آنچه در دیوان میرزا هادی آمده، هادی منظومهٔ ترکی و فارسی *انوار سهیلی* را به اتمام رسانده بوده؛ ولی بنابر نقل عینی، شاعر پیش از اتمام *نظم انوار سهیلی*، وفات کرده است (ر.ک: *دیوان*، ۱۹۱- ۱۹۲؛ *نمونهٔ ادبیّات تاجیک*، ۵۱۴- ۵۱۵). علاوه بر تفاوت در دو موضوع شیوهٔ جمع‌آوری دیوان و منظومهٔ ترکی *انوار سهیلی*، عینی دربارهٔ تعداد ابیات دیوان هم اطلاّعاتی آورده که با واقعیت ناسازگار است.

۴. نقد و بررسی دیوان هادی

هادی سمرقندی شاعر غزل است. در دیوانی که به نام وی چاپ شده است، ۳۴۰ غزل با ۲۳۶۸ بیت شعر دیده می‌شود. این غزلها در صفحات ۲ الی ۱۸۱ دیوان در ۱۹ حرف الفبای فارسی که در موارد متعدّدی ترتیب الفبایی آنها رعایت نشده، به چاپ رسیده است. در جدول زیر کلّ ابیات دیوان میرزا هادی به تفکیک اشعار هادی سمرقندی و واعظ قزوینی نشان داده شده است:

ردیف	قافیه	غزلهای دیوان میرزا هادی	ابیات دیوان میرزا هادی	غزلهای میرزا هادی	ابیات میرزا هادی	غزلهای واعظ قزوینی	ابیات واعظ قزوینی
۱	الف	۱۰۶	۷۳۸	۳۱	۲۱۹	۷۵	۵۱۹
۲	ب	۹	۶۳	۴	۲۹	۵	۳۴
۳	ت	۸۵	۶۱۰	۳	۲۱	۸۲	۵۸۹
۴	ث	۳	۲۸	۱	۷	۲	۲۱
۵	ج	۴	۲۵	-	-	۴	۲۵
۶	چ	۴	۲۰	۱	۳	۳	۲۲
۷	ح	۱	۱۷	-	-	۱	۱۷
۸	خ	۳	۳۱	-	-	۳	۳۱
۹	د	۱۰۴	۶۷۱	۱۷	۱۲۰	۸۷	۵۵۱
۱۰	ر	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۱	س	۱	۹	۱	۹	-	-
۱۲	ش	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۳	ع	۲	۱۵	۲	۱۵	-	-
۱۴	ف	۱	۸	۱	۸	-	-
۱۵	م	۴	۳۰	۴	۳۰	-	-
۱۶	ن	۴	۳۸	۴	۳۸	-	-
۱۷	و	۱	۷	۱	۷	-	-
۱۸	هـ	۲	۱۶	۲	۱۶	-	-
۱۹	ی	۴	۲۸	۴	۲۸	-	-
	جمع کل	۳۴۰	۲۳۶۸	۷۸	۵۶۵	۲۶۲	۱۸۰۳

میانگین ابیات غزلها حدوداً هفت بیت است. یک غزل ناتمام سه بیتی بدون تخلّص در دیوان آمده است. طـولانی‌ترین غـزل، غـزلی

است با پانزده بیت که در قافیه «ن» سروده شده است (۱۷۵-۱۷۴). ابیات اغلب غزلها فرد است؛ امّا غزلهای زوج هم در دیوان دیده می‌شود. تخلّص شاعر در بیت پایانی غزلهاست؛ امّا در دو غزل، تخلّص شاعر علاوه بر بیت پایانی، در بیت ماقبل مقطع هم تکرار شده است (ر.ک: *دیوان*، ۲۰، ۶۰). جاافتادگیها و اغلاط تحریری زیادی هم در این دیوان وجود دارد که اغلب آنها قابل اصلاح است؛ ولی برخی دیگر به دلیل از بین رفتن اصل نسخه، به نظر نمی‌رسد قابل اصلاح باشد (ر.ک: *همان*، ۶، ۷، ۱۲، ۱۵، ۴۱، ۴۲ و ...). در این دیوان یک غزل ازبکی نیز در قافیهٔ «ه» با هفت بیت دیده می‌شود (۱۷۹ -۱۸۰).

۱-۴.نقد صورت

به دلیل ماهیّت ذاتي شعر و پیوند آن با ذوق و سلیقهٔ آدمی که به اندازهٔ گسترهٔ تخیّل آسمان‌پروازش، وسیع و گسترده است؛ انتظار تعریف دقیقی از شعرکه بتواند خاتم تعاریف باشد؛کاری عبث است. با این حال عموم منتقدان نقش «زبان آهنگین» را در شکل‌دهی به شعر و تمایز آن از نثر، نقشی بارز دانسته‌اند. مصداق این زبان آهنگین در شعرکلاسیک، غالباً زیر عنوانهای «وزن و قافیه» نقد و بررسی می‌شود (ر.ک:***گزیدهٔ غزلیّات شمس*، *پانزده بیست و هشت*؛ *موسیقی شعر*، ۷- ۱۰؛ *در سایهٔ آفتاب*، ۳۶**). ما در ادامهٔ بحث، دیوان غزلیّات هادی را ذیل چهار عنوان وزن، قافیه و ردیف ، زبان شعر و غزل هادیانه (هنر شاعری هادی) بررسی می‌کنیم:

۱-۱-۴. وزن [۱]

وزن غزلیّات هادی سمرقندی از تنوّع چشمگیری برخوردار نیست. گو اینکه نسخهٔ اصل سبک هادی؛ یعنی سبک هندی و به ویژه سبک صائب تبریزی هم این‌گونه است. در جدول زیر وزنهای به کار رفته در

---

۱. در این آمار، وزن غزل ازبکی محاسبه نشده است.

دیوان شاعر نشان داده شده است:

ردیف	نام بحر	تعداد غزل
۱	هزج مثمن سالم (مفاعلین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)	۴۰
۲	هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف (مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن)	۲
۳	هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیل فعولن)	۱
۴	رمل مثمن مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان)	۵
۵	رمل مثمن محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)	۱۵
۶	رمل مثمن مشکول (فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلان)	۲
۷	مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)	۳
۸	مضارع مثمن اخرب (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن)	۲
۹	مجتث مثمن مخبون (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن)	۲
۱۰	مجتث مثمن مخبون محذوف (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)	۳
۱۱	منسرح مثمن مطوی موقوف یا مکشوف (مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان یا فاعلن)	۱
۱۲	رجز مثمن سالم (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن)	۱
جمع کل		۷۷

مقایسهٔ این بحرها با بحرهای دیوان صائب، بیدل و حافظ نتایج جالب توجّهی پیش روی خواننده قرار می‌دهد؛ برای مثال حافظ در قافیهٔ «ت» که جمعاً ۸۱ غزل دارد، به ترتیب از وزنهای رمل، ۲۹ غزل؛ مجتث، ۲۴ غزل؛ مضارع، ۱۵ غزل؛ هزج، ۱۱ غزل؛ و خفیف، ۲ غزل سود جسته است (ر.ک: *دیوان*، ۲۳- ۱۳۲)، در حالی که این فراوانی در ۸۵ غزل از کل ۴۹۴ غزل بیدل در قافیهٔ «ت» بدین گونه است: رمل و متفرعات آن، ۴۶ غزل؛ هزج و گونه‌های آن، ۱۴ غزل؛ مضارع و انواع آن، ۱۳ غزل؛ مجتث و گونه‌های آن، ۹ غزل؛ رجز و متفرعات آن، ۲ غزل و مقتضب، ۱ غزل (ر.ک: ***کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی***، ۱/ ۵۱۶- ۷۶۱). اغلب غزلهای صائب نیز به ترتیب در وزن رمل، هزج، مجتث و مضارع است (ر.ک: ***دیوان صائب تبریزی***، **ج ۱، چهارده**). مقایسهٔ دیوان هادی با شاعران سبک هندی، شباهت بسیار زیاد این دیوان را از نظر انتخاب وزن و قافیه‌های مورد استفاده شاعران سبک هندی، به ویژه بیدل دهلوی و صائب تبریزی به اثبات می‌رساند.

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ وزن شعر هادی و عموماً شاعران ماوراءالنّهر در این سالها شایستهٔ یادآوری است، دام سکته‌های وزنی‌ای است که شاعران به آن گرفتار شده‌اند؛ امری که تا به امروز نیز در شعر ماوراءالنّهر و با تأسّف با سرایت به سایر حروف الفبا دیده می‌شود. عینی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** پس از نقل این بیت سپندی سمرقندی «**سپندی! یار به عهدش وفا نکرد، برفت / مرا ز سینه قرار و ز دیده خواب امشب**» در پاورقی می‌نویسد: «ی سپندی از وزن مطلوبه زیاد است. یک قسم شعرای متأخرین به این بلا گرفتارند ...» (۳۴۰). در دیوان هادی سمرقندی نیز از این نوع سکته‌ها در موارد متعددی دیده

می‌شود:

«ی» در ظلمانی:

شب ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می‌گردد (دیوان، ۱۳۴)

«ی» در ننمودی:

اگر ننمودی مرآت وجود احمدی ما را (دیوان، ۵۱)

«ی» در هادی:

گزیدن بس بود سیب زنخدان، هادی! خوبان را (دیوان، ۱۱)

«ی» در هادی:

هادی! قانع باش گر عزّ دو عالم مدّعاست (دیوان، ۱۷۳)

۲-۱-۴. قافیه و ردیف

دربارهٔ نقش قافیه و ردیف در تکمیل موسیقی شعر و در نتیجه افزایش تأثیرگذاری آن، بحثهای زیادی صورت گرفته است (ر.ک: **موسیقی شعر**، ۶۲، ۱۲۴- ۱۳۸). آنچه دربارهٔ قافیه و ردیف در غزلیّات هادی سمرقندی می‌توان گفت، این است که وی به دلیل قرار گرفتن در فضای فکری و فرهنگی سبک هندی اغلب از قوانین همین سبک سود می‌جوید، برای مثال تکرار قافیه در یک غزل تا دو بار در شعر هادی سمرقندی امری عادی است (ر.ک: ***دیوان***، ۳-۴، ۵-۶، ۹، ۱۷، ۱۳۳، ۱۷۵-۱۷۶)، تکراری که حتّی در برخی از موارد نمی‌توان مبنای زیبایی‌شناسی قابل قبولی برای انگیزهٔ شاعر جز توجه به نفسِ تکرار قافیه پیدا کرد. از بررسی و تحلیل قافیه و ردیف در دیوان هادی

این نتایج به دست آمد:

۱. در ۳۰ غزل تکرار قافیه وجود دارد؛

۲. در ۶۲ غزل، ردیف از نوع ردیف فعلی(ساده، مرکب و پیشوندی)، ۲۴ مورد؛ ردیف اسمی(ساده و مرکب)، ۳۱ مورد؛ ردیف حرفی، ۴ مورد؛ ردیف مرکب اسمی - حرفی، ۱ مورد و ردیف جمله‌ای ۳ مورد به کار رفته است؛ در ۱۵ غزل نیز ردیف به کار نرفته است.

هرچند ردیفهای فعلی به دلیل پویایی خود، بیشترین بسامد را در شعر اغلب شاعران کلاسیک فارسی به خود اختصاص داده‌اند، و ردیفهای اسمی و حرفی از نظر تکرار در رتبه‌های بعدی قرار می‌گیرند؛ رعایت این نسبت در شعر هادی سمرقندی برای ردیفهای فعلی و اسمی دیده نمی‌شود؛ امّا از آنجا که ما با یک دیوان ناقص سر و کار داریم، نمی‌توانیم قضاوت درستی در این باره داشته باشیم.

بی‌توجّهی به عیوب قافیه از جمله عیب شایگان؛ یعنی قافیه کردن علامت جمع «ها» همانند سنّت شعری سبک هندی در دیوان شاعر البتّه با درصد کمتر دیده می‌شود؛ برای مثال شاعر در غزلی کلمات ثنای، پای، نوای، آشنای و برای را با کلمات ناله‌های، داغهای هم‌قافیه کرده‌است (ر.ک: *دیوان*، ۵۹- ۶۰).

۳-۱-۴. زبان شعر هادی

زبان شعر هادی، زبان شعر سبک هندی گونهٔ فرارودی است. وی در این زبان، علاوه بر استفاده از زبان ادبیِ معمول در سبک عراقی و وقوع، از زبان کوچه و بازار نیز که پر از کلمات عامیانه است، سود جسته است. هادی سمرقندی ضمن بهره‌گیری از کلمات زبان فارسی

معمول در ایران، از زبان فارسی فرارودی نیز بهره گرفته است؛ به گونه‌ای که عدم آشنایی خواننده با قوانین این زبان در سه ساحتِ واژگان، ساختار و نظام آوایی که با زبان معمول در ایران تفاوتهایی دارد؛ او را در دریافت معنی و موسیقی شعر ناتوان می‌سازد (ر.ک: ***زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]***، ده؛ ***جویبار لحظه‌ها***، ۳۸۳).

بدین ترتیب در شعر هادی سمرقندی در کنار واژگان و ترکیبات خاص سبک هندی از قبیل صحرای جنون(۴)؛ جوشِ گریه، جوشِ رقص، موجِ باران، موج گریه (۱۰)؛ صندلِ دردِ سر، بالانشینان (۱۲)؛ چرخِ مهمانْ‌کش، طفلِ اشک (۱۳)؛ به رنگِ (مثل و مانندِ) (۱۶، ۱۷۸)؛ از بس، بس‌که، از بس‌که (۳۶)؛ و نیز کلمات و ترکیبات عامیانهٔ این سبک از قبیل کلاه انداختن (۴)؛ گل‌کردن (۵، ۱۷۴)؛ دست و پا زدن (۷)؛ لال شدن (۸)؛ ازخود رفتن(۱۰)؛ تخته چیدن دکان (تخته کردن دکان)، پریدن رنگ (۱۱)؛ نمک ریختن (۱۴)؛ پهلو زدن (۶۱) اشکال مختلف گونهٔ زبان فارسی فرارودی هم به کار رفته است:

الف) واژگان و نظام آوایی

برخی از واژگان فارسی فرارودی دارای نظام آوایی متفاوتی از فارسی ایران است. فی‌المثل کلمهٔ طلا [talâ] در ماوراءالنّهر قرن نوزده علاوه بر تلفّظ نرم ایران، به صورت طِلاّ [Tellâ] هم تلفّظ می‌شد (ر.ک: ***دیوان***، ۱۶۵). همین گونه است کلمهٔ بزرگ [bozorg] که به صورت بُزرُگ [bozrog] نیز تلفّظ می‌شد (ر.ک: ***همان***، ۱۱۷، ۱۶۵). این نوع کاربرد، تأثیر مستقیمی در وزن شعر دارد. اشباع مصوّتهای کوتاه ضمّه [o] و کسره [e] به مصوّتهای بلند «و» [u] و «ای» [i] مثل بوبند، بوپیچ، رویش

به جای ببند، بپیچ و روش در این گویش وجود دارد (ر.ک: ***همان***، ۱۷، ۱۰۸، ۱۸)؛ نیز حذف و تخفیف و تبدیل در صامتها و مصوّتهای کلمات از قبیل تلفّظ پول [pul] به صورت پُل [pol]، نهایت به صورت نهایه، گشاد به صورت کشاد (ر.ک: ***همان***، ۱۱، ۱۱۶، ۱۷۶). برخی از این واژگان، مخصوصِ این گونه هستند یا دست کم امروز فقط در این گونه به‌کار می‌روند، از قبیل درکار (مورد نیاز، لازم و ضروری)؛ بس که (از آنجا که)؛ دستارخوان (سفره)؛ کَلند (کُلنگ)؛ طیار (آماده) (ر.ک: ***همان***، ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۴۸).

ب) نظام نحوی

ساختار زبان فارسی فرارودی [تاجیکی] و زبان معیار آن در متون نظم و نثر قبل از ۱۹۰۵م تفاوت فاحشی با زبان معیار در ایران ندارد (ر.ک: ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک***، ۵۲۹- ۵۳۰؛ ***زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]***، شصت و دو و هفتاد و شش)؛ امّا زبان عامیانهٔ این منطقه از نخستین دوران شکل‌گیری فارسی نوین در سالهای بعد از ورود اسلام به ایران تا قرن دهم هجری همواره اختلافهایی با گونه‌های دیگر زبان فارسی در سایر حوزه‌های جغرافیایی جهان ایرانی داشته است. این تفاوت از قرن دهم هجری همزمان با روی کار آمدن شیبانیها در ماوراءالنّهر بیشتر شد، تا اینکه با ورود روسها به منطقه در قرن سیزدهم هجری/ نوزدهم میلادی و سرانجام انقلاب اکتبر۱۹۱۷م و تشکیل جمهوریهای مستقل اتحّاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۲۴م، تشخّصی بیشتر یافت. به گونه‌ای که امروز یک بیت شعر یا یک سطر نثر این منطقه از میان هزاران بیت شعر و دفترهای نثرِ گونه‌های دیگر

در ایران قابل تشخیص است.

باری، وجود رگه‌هایی از بومی‌گرایی در زبان فارسی فرارودی در متون منظوم و منثور این منطقه قولی است که جملگی برآن‌اند. بدین جهت در مقابل درصد قابل توجّه واژگان، ترکیبات و نظام آوایی گونهٔ ماوراءالنّهری در شعر هادی، درصد بسیار اندکی هم از ساختار و نظام نحوی این گونه، در شعر این شاعر یافتنی است؛ مسئله‌ای که با شروع دوران شوراها و رسمی شدن زبان تاجیکی به جای زبان فارسی، نمود کاملاً آشکارتری یافته است. در این دیوان موارد نادری از ساختار نحوی ویژهٔ فارسی ماوراءالنّهری از جمله کاربرد «ن» نفی قبل از «ب» فعلی (*ما نبرداریم سر از خطِّ فرمان شما*؛ *دیوان*، ۱۸۱)، ساختهای ویژه در جمله‌سازی (*توی گر قابلی؟ [اگر تو قابلیت داری و سزاوار هستی] رسمِ رهِ علمْ آشنایان پرس*؛ *دیوان*، ۱۷۸) و کاربرد متعدی فعل ماندن (*قدم فهمیده ماندن [دانسته قدم برداشتن] لازمِ مرد است*؛ *دیوان*، ۱۱۷) دیده می‌شود.

ج) ناهمواریهای زبان هادی

حق آن است که بگوییم زبان شعر هادی گذشته از اشکالات نحوی و سستیهای معمول زمان خود که به نوعی اغلب شاعران گرفتار آن بوده‌اند، زبانی قابل قبول است. با این حال استفادهٔ بیجا از کلمات برای پر کردن وزن شعر، حذفهای بدون قرینه، عدم دقّت در تطابق فعل و فاعل در افراد و جمع، مطابقهٔ نادرست فعل با فاعل و سکته‌های وزنی نسبتاً زیاد از نمونه‌های بارز این کاستیهاست. فی‌المثل شاعر در بیت زیر، کلمهٔ کس را فقط به دلیل پر کردن وزن شعر آورده است:

به این طـرزِ غـزل، مـضمونِ رنگـین، مـعنی مـوزون

که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را؟

(دیوان، ۲۰)

شاعر در مصراع دوم بیت زیر به سبب قافیه کردن علوّ با خو، نکو و رو دچار تنگی قافیه شده و ساختار شعرش به شدّت دچار ضعف تألیف شده است، همان‌گونه که در مصراع نخست با استفاده از حسّامیزی شگفت‌انگیزی، خورشید با گوش هوش، به مخاطبان خود پندی گفته است!

با گوشِ هوش می‌گفت، خورشید وقت مغرب

کامروز هرکه شد پست، فردا علو برآید

(دیوان، ۱۲۰)

شاعر در ابیات زیر دقت کافی در مطابقهٔ فعل با فاعل از نظر معنی و افراد و جمع نداشته است:

بـه یک دل در دو عـالم عشـق نـتوان بـاختن، آری

محال است، ای پسر! یک خوشه زین مزرع دو سر دارد

(دیوان، ۱۶۴)

گل می‌نماید اوّل، نخلی که میوه‌دار است

پیش از کرمْ کریمان، خندان‌رو برآید

(دیوان، ۱۶۴)

۴-۱-۴. غزل هادیانه

دردا که خویش هم نشنیدم چه سود اگر

گـفتم بـلند ایـن غـزلِ هـادیانه را

(دیوان، ۱۷)

فضایی که هادی سمرقندی در آن نفس می‌کشید، فضایی بود که یکسره در انحصار هندی‌سرایان، به‌ویژه بیدل دهلوی بود؛ امّا هادی سمرقندی آگاهانه پا در راهی گذاشته که صائب تبریزی سالها قبل آن را درنوردیده بود. شاعر در این فضا هرچند غزلهایی با حال و هوای غزلهای عراقی و وقوع نیز می‌سرود (ر.ک: *دیوان*، ۱۰۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۸)؛ امّا شگرد خاص غزل هادیانه، غزلی است که ساختار آن با ویژگیهای غزل سبک هندی به ویژه صائب تبریزی مطابقت دارد، و این همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نافی تأثیر بیدل در شعر هادی سمرقندی نیست؛ امّا تلاش شاعر در مضمون‌سازی با استفاده از اسلوب معادله یا تمثیل بارزترین شگرد شاعرانهٔ هادی است که خواسته و ناخواسته او را در جرگهٔ شاعرانی امثال صائب تبریزی قرار می‌دهد نه بیدل دهلوی. در این شگرد هادی با هدف قرار دادن یکی از عواطف فردی یا فراگیر انسانی، و ساختن معادله‌ای هندسی در دو سوی مصراعهای یک بیت که اغلب رابطهٔ ذهنی-عینی و یا عینی- ذهنی در آنها رعایت شده است، مضمون‌سازی می‌کند. دایرهٔ این مضمون‌سازی نیز وسیع است. مصالح و مواد خام این مضامین اغلب در شاعران سبک هندی یافتنی است؛ امّا تازگیهایی نیز در زاویهٔ دید شاعر نسبت به زندگی و لوازم آن دیده می‌شود که مخصوص شاعر است.

اینکه ادّعا می‌کنیم غزل هادیانه، صائبانه است تا بیدلانه؛ به دلیل وجود عناصر شعر یکی و عدم وجود عناصر شعر دیگری در غزل شاعر نیست؛ چرا که مثلاً هادی مشخصاً به استقبال غزلیّات بیدل رفته است و از وزن و قافیهٔ وی در شعرهای خود بهره گرفته است،

حتّی در کاربرد برخی از ویژگیهای شعر بیدل از قبیل کاربرد وابسته‌های عددی خاص مثل صد دامن صحرا (۱۴)؛ یک جهان خاموش (۳۷)؛ یک تپش آب گشتن (۱۳۴) و صد خم نشئه، صد چمن تبخاله، صد قیامت نَفَس (۱۷۴) و عبارتهای متناقض‌نما و پارادوکسی مانندِ از فقر به معراج غنا رفتن (۴)؛ سپیدی شب وصل (۱۰)؛ دیدن از ندیدن گل کردن (۱۴)؛ شمع از ظلمت افروختن (۶۰) استفاده کرده است؛ امّا بسامد این عناصر که مهم‌ترین بحث سبک‌شناسی است، آن قدر در شعر هادی کمرنگ است که نمی‌توان آنها را از ویژگیهای شاعر به حساب آورد. چرا که این گونه عناصر در شعر صائب هم دیده می‌شود (ر.ک: ***فرهنگ اشعار صائب***، ۲/ ۴۷۲-۴۸۰). بدین ترتیب شگرد خاص هادی استفاده از تمثیل برای مضمون‌سازی است که صائب در این شیوه سرآمد تمام شاعران فارسی زبان است (ر.ک: ***شاعر آیینه‌ها***، ۶۴). در مقابل در شعر هادی، خبری از ترکیبهای خاص، تجریدهای بیدلانه و حسّامیزی نیست؛ و اینکه عینی در ***نمونهٔ ادبیّات تاجیک*** به هنگام معرفی هادی سمرقندی هیچ اظهار نظری دربارهٔ تأثیرپذیری این شاعر از بیدل نکرده است، حاکی از عمق دانش این محقّق در شناخت مسائل نظری شعر و مبانی سبک‌شناسی است (۵۰۹- ۵۱۵). این در حالی است که مؤلّف کتاب ***از رودکی تا امروز*** به هنگام بررسی محیط ادبی سمرقند در قرن نوزده، بی‌جهت سبک شعر هادی سمرقندی را در ردیف سایر مقلّدان بیدل در این سالها قرار داده است که به نظرم کاملاً ناصواب می‌نماید (۱۲۸). بنابراین اگر ما بخواهیم موفقیّتی نصیب شاعر بدانیم، تلاشی است که وی در جهت بروز خلاّقیت در مضمون‌یابی شاعرانه، ویژهٔ

شاعران سبک هندی مشخصاً امثال صائب تبریزی داشته و در این راه توانسته است گامهایی هرچند ابتدایی بردارد. چند نمونه از تمثیلهای هادی (ذهنی ـ عینی، عینی ـ ذهنی) را می‌خوانیم:

- کجروان را چرخِ کجرو می‌کند همدم به خود
کرد فرزین، همنشین خویش دایم شاه را
(دیوان، ۵۵)

- مقیم کوی یارم، خواری من عزّتی دارد
که خاری بر سر دیوار باغ افتاد، پسند افتاد
(همان، ۱۱۷)

- مباش از معصیت نومید و رنگ زرد پیدا کن
که کوه جرم می‌بخشند با یک برگ کاه آنجا
(همان، ۴)

- مخواه از طینتِ کجْ طبع، وضعِ راستان اینجا
چه امکان است گردد تیر، از چوبِ کمان اینجا؟
(همان، ۹)

- کمالِ حیرت آخر می‌کند آیینه را گویا
خموشی گشت کامل، چشم می‌گردد زبان اینجا
(همان جا)

- صباح عیش ما را شام غم در آستین باشد
شبِ وصل از برای روز هجران شد سپید اینجا
(همان جا)

- پیوسته اهل حرص، ذلیل‌اند در جهان
خرمن به خاک تیره نشانده‌ست دانه را
(همان، ۱۷)

- هم‌زبانیهای چشمِ او مرا خاموش کرد

هرکه با دانا نشیند، عاقبت دانا شود

(همان، ۱۷۹)

۲-۴. نقد محتوا؛ سرچشمهٔ عواطف، سیری در جهان‌بینی شاعر

هادی سمرقندی مسلمان است و حنفی مذهب و از نظر اندیشه پیرو تفکّر اشعری؛ و آن گونه که از دیوانش برمی‌آید، سخت به عرفان و اندیشه‌های صوفیانه دلبستگی دارد. بدین جهت باید یکی از اصلی‌ترین منابع و مصالح اندیشه و عاطفهٔ شاعر را در همین اعتقادات او جست و به دین و عرفان چونان دو عنصر اساسی جهان‌بینی او عمیقاً توجّه نشان داد. در دیوان غزلیّات این شاعر علاوه بر انعکاس مفاهیم و عناصر عام دینی، مدایح و نعتهای فراوانی دربارهٔ خالق هستی (۲- ۴)، پیامبر رحمت، حضرت محمد(ص) (۴- ۹؛ ۱۱۶- ۱۱۷) و چهار یار وی (۱۷۴- ۱۷۵) دیده می‌شود که حکایت از عمق اعتقادات دینی شاعر تواند بود.

یکی دیگر از جنبه‌های جهان‌بینی دینی هادی سمرقندی، تمایل شاعر به عرفان و تعالیم عرفانی است. در روزگار هادی سمرقندی، انتساب به یکی از سلسله‌های عرفانی و یا دستِ کم تمایل قلبی به تعالیم یکی از این طریقتها در بین عامهٔ مردم، فارغ از وابستگی طبقاتی آنها، امری مشهود بوده است. بدین جهت شاعران این منطقه به نحوی از أنحا، به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر فضای فکری و فرهنگی‌ای قرار داشتند که عارفان مسلمان آن را ایجاد کرده بودند. در این میان تعالیم خواجه بهاءالدّین محمد نقشبند (۷۱۸-

۱۳۱۸/۷۹۱ق- ۱۳۸۹م) و طـریقت مـنسوب بـدو «نـقشبندیه»، بیشترین تأثیر را داشت؛ به گونه‌ای که بنابر آنچه از محتوای برخی از تألیفات ادبیّات روشنفکری و انتقادی این دوره بر می‌آید، مردم برای او احترام ویژه‌ای قائل می‌شدند: «امروز در تمام بخارا کسی نیست که هر دم به جای «یا الله!»، «یا بهاءالدّین!» نگوید!» (ر.ک: **بیانات سیاح هندی**، ۱۸۰)

فرمانِ مشهور «دل به یار و دست به کار» خواجهٔ نقشبند، راهنمای عملی پیروان و دوستداران این طریقت بود و هشت دستور معروف او « هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت» روزان و شبان، آنـها را بـه تـصفیهٔ باطن فرا می‌خواند (ر.ک: ***دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران***، ۲۱۰). هرچند وجود این عناصر دلیلی بر وابستگی عملی و پیروی شاعر از یک پیر خاص، در طیِّ طریق سیر و سلوک نیست، و شاعر در مواردی از آنها فقط برای مصالح اولیهٔ مضمون‌سازی در شعر خود سود جسته است؛ این گونه اشارات از نظر جریان‌شناسی اجتماعی و میزان تعلّق طبقات مردم به این‌گونه طریقتها، قابل بررسی و تحقیق است:

- از کبوترخانهٔ دل کیست آید سوی مـا؟

تـا کـند فـهم رمـوز نـعرهٔ هـوهوی مـا

(دیوان، ۳۷)

- شخصِ آگه را بـود، خـلوت مـیان انـجمن

بـینِ انـجم سـعی کـار خـویش بـاشد مـاه را

بگذر از غفلت، نـقابِ چـهرهٔ مـقصود تـوست

هــردو عــالم در نــظر بــاشد، دل آگــاه را

کامِ دل حاصل توانکرد از فرو رفتن به خویش
یـوسفِ مـقصود در آغـوش بـاشد چـاه را
(همان، ۵۴)

- درین محفل گرت جمعیّت دل مدّعا باشد
نفس در قیدِ دل بگذار و بر هم بند مژگان را
(همان، ۵۶)

- نشان از دست دادم در جهان تا نام پیدا شد
که عنقا را وجودِ گم شـدن، مشـهور مـی‌سازد
(همان، ۱۶۷)

از سـوی دیگـر، روزگـار هـادی سـمرقندی از نگـاه وابسـتگی ایدئولوژیکی، به‌شدّت به شاه، امـیر، وزیـر و مـلازمات آن وابسـته است. مردم در این دوران از دریچهٔ نگاه این طایفه و وابستگان فکری آنها به هستی می‌نگریستند. به همین دلیل، همه چیز در این روزگار در پیروی از دربار تحوّل‌گریز و ایستا بود و به گذشته نظر داشت. حتّی وقتی شاعری آزادمنش چون هادی نزدیک به سه دهه از عمر خود را زیر چکمهٔ استبداد و اشغال روسیّه تجربه می‌کند، نمی‌تواند اعتراضی آشکار به وضعیت اجتماعی موجود کند. حقیقتاً دیوان شاعران این سالها از این حیث، از فقیرترین دیوانهای شعر فارسی این منطقه است.

امّا دیوان به جامانده از میرزا هادی سمرقندی از چند جـهت بـا شاعران هم‌روزگار خود در سمرقند و حتّی بخارای قرن نوزده متفاوت است. نخست اینکه در این دیوان، حتّی یک بیت مدح شاه و امیر، دیده نمی‌شود. اگر هم در جایی نام دستگاه دولت و دربار آمده است، برای آگاهی دادن به کسانی است که فکر می‌کنند در پناه دولت عزتی

می‌توان یافت:

- **بود اندر پناه اهـل دولت، بـیشتر خـواری**

که پامال است سبزه، زیر نخلِ میوه‌دار اینجا

(دیوان، ۱۳)

این در حالی است که در اغلب دواوین شاعران هم‌روزگار هادی قصاید و غزلیّات مدحی بیداد می‌کند و البته این مسئله علّت‌العلل گمنامی شاعر است. اگر او هم مانند شـاعران دیگـر، مـدّاح دربـار می‌شد، نامش در تذکره‌ها می‌آمد. دیگـر ایـنکه در دیـوان هـادی از مخمس‌بندی بر غزلیّات شاعران دیگر که از اصلی‌ترین مشـغله‌های شاعران مقلّد و غیرمقلّد این خطّه بـود، نـیز از مـادهٔ تـاریخ‌سازی و موشح به نام دیگران، خبری نیست و این نشان از تلاش شاعر برای گریز از تقلیدی بود که زندگی شاعران را در آن سالها تحت تأثیر خود قرار داده بود.

۵. شیوهٔ کار و معرّفی نسخه

آن‌گونه که پیشتر اشارت رفت، مبنای کار ما در تـدوین ایـن دیـوان، چـاپ سـنگی‌ای است کـه در سـال ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م در سـمرقند صورت پذیرفته است. دربارهٔ این چاپ و تعداد ابیات آن، به تفصیل در بخش نقد و بررسی دیوان هادی سمرقندی (۱-۴. نقد صورت) سخن گفته شد. دربارهٔ رسم‌الخّط دیوان یاد شده، نکات زیر شایستهٔ یادآوری است:

۱. تکواژ علامت جمع «ها» جز در کلمات مختوم به «های» غیر ملفوظ در اغلب موارد به کلمهٔ قبل چسبیده است. ما نـیز در ایـن چـاپ از

همین شیوه پیروی کردیم. فرهنگستان زبان و ادب فارسی در دستور خطّ فارسی در ویرایش سال ۱۳۸۴ نیز، پیوستن و یا جدا نوشتن «ها» را جایز شمرده است (ر.ک: **دستور خطّ فارسی**، ۲۳). در دیوان هادی در یک مورد، این تکواژ جدا از کلمهٔ قبل نوشته شده است.

۲. تکواژ «به» و «می» در تمام نسخه به کلمهٔ بعد از خود چسبیده است. ما در این چاپ، با پیروی از رسم‌الخطّ فرهنگستان، آنها را از کلمهٔ بعد جدا کردیم.

۳. تکواژ «نه» نفی در این نسخه به هنگام قرار گرفتن بر روی افعال، مصادر و صفات مفعولی، گاهی جدا (نه‌بندد، نه‌بسته) و گاهی پیوسته (نگنجد، ننشیند) آمده‌است. ما در این چاپ آنها را به شکل پیوسته نوشتیم.

۴. واج «گ» [g] در برخی موارد به تبعیّت از نظام آوایی لهجهٔ فارسی تاجیکی ماوراءالنّهری به صورت «ک»[K] نوشته شده است (کشودن = گشودن). ما در این چاپ، تمام موارد را با ذکر اصل نسخه در پانوشت، به شکل تلفّظ معمول در ایران تبدیل کردیم.

۵. در تمام نسخه، نشانهٔ کسرهٔ اضافه در کلمات مختوم به «های» غیرملفوظ، در حالت مضاف، از علامت «یای» کوچک و یک کسره در زیر آن، یعنی به صورت «ءِ» نشان داده شده است. این علامت برای نشان دادن «یای» نکره و مصدری نیز به کار رفته است. ما در این چاپ، برای نشانهٔ کسرهٔ اضافه در کلمات مختوم به «های» غیرملفوظ از نشانه «ء» (دیوانهٔ خیال)و برای نشان دادن «یای» نکره و مصدری از تکواژ «ای» (ارّه‌ای) سود جسته‌ایم.

۶. املای سایر کلمات دیوان از جمله، شیوهٔ اتّصال صورتهای فعل

ربطی «بودن» در زمان حال (ام، ای، است، ایم، اید، اند)، و ضمایر ملکی و مفعولی (ضمایر شخصی متّصل)، شیوهٔ کتابت همزه و شیوهٔ نوشتن ترکیبات و گروهها، با رعایت اصل استقلال املایی واژه‌ها و پیروی از دستور خطّ مصوّب فرهنگستان، بازنویسی و در این گونه موارد به دلیل اختصار، از ذکر اصل کلمه در پانوشت خودداری شده است.

۷. ما در این چاپ، جاافتادگیها و اغلاط املایی را تا حدِّ امکان با ذکر اصل کلمه در پانوشت .(برای غلطهای املایی) و قرار دادن کلمهٔ انتخاب شده در داخل کروشه [ ] (برای جاافتادگیها)، تصحیح کردیم.در موارد نادرکه امکان تصحیح وجود نداشت، به نشانهٔ دست نیافتن به کلمهٔ درست و حدس قریب به یقین، علامت سؤال را در داخل کروشه [؟] قرار دادیم.

۸. در این نسخه، «های» غیر ملفوظ در الحاق به تکواژ «یای» مصدری و «ان» جمع، گاهی حذف شده و به جای آن، واج میانجی «گ» آمده است (آزادگی، جملگی، وارستگی، شوریدگان)؛ و گاهی حذف نشده و بعد از آن واج میانجی«گ»نیز دیده می‌شود (آیینه‌گی، پروانه‌گی،افتاده‌گان). ما در این چاپ، به پیروی از دستور خطِّ مصوّب فرهنگستان، شکل نخست؛ یعنی حذف «های» غیر ملفوظ و استفاده از واج میانجی «گ» را برگزیدیم.

۹. در رسم‌الخطِّ دیوان، علامت همزهٔ عربی در کلمات فارسی به کار رفته است (آئینه، آئین، زائیده). ما در این چاپ از علامت «ی» استفاده کردیم.

ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً

الحمد لله در این آوان فرح توامان بسعی و اهتمام فخرالدین (راجی)

مسمی به

دیوان میرزا هادی

در ولایت سمرقند

به زیور طبع آراسته و پیراسته گردید. از کلک سید عبدالسلام

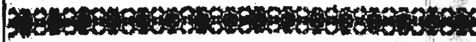
غرض از شعر حکمت و ادب است

خال و خط هم وسیله و سبب است

جلد دیوان هادی سمرقندی

نسخهٔ چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م)





بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو دلگشای عنوان کارها | خاک در تو آب رخ اعتبارها
خورشید ده دو قطره ز باران فیض تو | مدتی ز جنبش قلمت دور روزگارها
باشد شفق ز بیم تو هر شام بر فلک | رنگ پریده از رخ لاله‌زارها
انگشتی از برای شهادت شود بلند | سرو دیگر قد کشد ز لب جویبارها
از بهر خواندن رقم قدرت بها | اوراق گل شمرده به انگشت خارها
لطفت برات دوری از نم نوشته است | با خط سبز بر ورق کشت‌زارها
دیوانهٔ خیال تو هر جا که پا نهد | ریزد ز شور عشق تو طرح بهارها
جان داده‌اند راهروان پیش در شکست | هر سنگ در رهت شده سنگ مزارها

ابتدای دیوان هادی سمرقندی

نسخهٔ چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م)

چاک زن یکسر جیب اعتبارات جهان / مفلسی بر کوچهٔ بازار رنا بودن چرا

عشق اگر داری بسر افسانهٔ این معنی بکن / همچو منصور از جنون بر دار رنا بودن چرا

نقش حیرت یکچشم گردن شمع زشوق تیغ عشق / دیدهٔ قربانی بدیدار و رنا بودن چرا

ای تجمل جنبت غفلت چند دیگ لحظهٔ / همچو صبح صادق هشیار رنا بودن چرا

از دل سوزان دماغ اثر باید گرفت / باد با منقار موسیقار رنا بودن چرا

غنچهٔ تبسم شکفت از لعل خندان شما / طول دود آه من از داغ هجران شما

غنچه زان استاد لب عشق تبسم میکند / گل بکسب رونق از رخسار تابان شما

این چه رخسار است کز دیدن نمیگردد چرا / دیدهٔ آئینه چون نظاره حیران شما

بر سر ما گر زند تیغ جفا همچون قلم / ما نه برداریم سر از خط فرمان شما

وقت ما از جلوه عالم را منور میکند / کاکل مشکین زلف عنبرافشان شما

بلبل آسا تا یکی در ناله می پیچد دلم / با نوای آن گل رخسار رخشان شما

این جواب آن غزل ها دیکه حافظ گفته است / ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

تمت

پایان دیوان هادی سمرقندی

نسخهٔ چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م)

تاریخ محرره (راجی)

دیوان عجیب نو برآمد	تا داد به لک دل منادی
در رفت صدا بلند گردید	انگشت نما شد این هادی

۱۳۳۲

اعلان

نظم انوار سهیلی تورکی و فارسی و نسخهٔ اصل دیوان میرزا هادی مفقود گردیده است هر کس که موجود کند بقیمت تمام گرفته اینا منت داری میکنم وارث ف. راجی.

نشریات ف.

کتابهائیکه من بعد از طرف ناشر نشر می شود اینست

۱ ادبیات تورکستان نظم ف. ت.

۲ اوزبک و تاجیک مکالمه سی ف. ت

صفحهٔ پایانی دیوان هادی سمرقندی

نسخهٔ چاپ سنگی (سمرقند: ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م)

غـزليّـات

الف

(۱)

به معراج غنا کز فقر خواهی یافت راه آنجا
به عجز آور دل و آنگاه بنگر عزّ و جاه آنجا

ز جیب خواری[1] و زاری، طلب کن بستر راحت
ز تخت سلطنت کی جاه یابی، بلکه جاه آنجا؟

ز لوح خاطرت، نقش دوی را محو کن اوّل
که تا بر جادهٔ وحدت روی، بی‌اشتباه آنجا

به صحرای جنون، مجنون‌صفتْ کوس محبّت زن
ز داغ عشق می‌کن، آبروی دستگاه آنجا

مباش از معصیت نومید و رنگ زرد پیدا کن
که کوه جُرم می‌بخشند با یک برگ کاه آنجا

ز بس با قامت خم، اضطرابی من که شب دارم
که صیقل ساختم آیینه[2]، سنگ تکیه‌گاه آنجا

---

۱. در اصل: خاری

۲. در اصل: آئینه. این کلمه بدون توجه به وزن اشعار، در تمام موارد به صورت آئینه ثبت شده بود که ما آن را با توجه به وزن اشعار به دو شکل آینه یا آیینه ثبت کردیم.

درین مزرع چه سان پنهان کند در سینه دل، آهی
که دزدیدن نـدارد دانـه‌ای بـر خـود گـیاه آنـجا؟
فکـندن[1] در بـزرگی بـاید از سـر، تـاج مـغروری
بـه زیـرش مـیوه در بـالیدن انـدازد کـلاه آنـجا
مرا از بـحر بـیدل، هـادیا! ایـن جـرعه بس بـاشد
«به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا» [۴][2]

(۲)

ز بـعدِ حـمد بـا نـعت نـبی اللّـه شتاب اینجا
کـه دارد ایـن هـمه رنگ اثـر، زان جـلوه‌تاب ایـنجا
بـه هسـتی، پـیکرش فـیض هـزاران انـجمن بـاشد
عـدم را سـایهٔ او، نـور چـندین آفـتاب ایـنجا
در اشـراف امـور او، بَـرِ رفـع حـدث دائـم
هـمان گـاه تـیمّم، خـاک کـردی[3]، کـار آب ایـنجا
تُـرابش بـوی گـلشن، پـرتو فـیضش سـحر بـاشد
غـبارش مـاهتاب و ذرّهٔ او آفـتاب ایـنجا

۱. در اصل: فگندن. در تمام نسخه، این کلمه، مترادفها و ترکیبات آن از قبیل افگندن، افگن، بیفگن و... به همین صورت نوشته شده بود که ما آن را در متن با واج «ک» نوشتیم.

۲. عدد یا اعداد داخل کروشه []در پایان غزلها، نشان دهندهٔ شمارهٔ صفحه یا صفحات آنها در دیوان چاپ سنگی است.

۳. در اصل: گردی

اگـــر آداب حکـــمش، مـــانع شـــوخی شـود یکسـر
نـــجوشد سـبزه از خـاک و مـبالد مـوج ز آب ایـنجا
شـــهِ وحـــدتْ کـــلاهی، کـــز بـــرای خـــدمتش آیـــد
فـــرود از اوج گـــردون، جـبرئیل چـون آفـتاب ایـنجا
کـــند گـــر هـــمّت مـــردان او ایـــجاد، طـــرف آن دم
توان این هفت طـارم ریـخت بـا جـام شـراب ایـنجا
فشـــاند بـــاطراوت ســـایه‌ای، دامـــان نـــاز آن شـــه
غبارآسا به خشکـی، قـطره غـلطد از سـحاب ایـنجا
ز ســـازِ نـــعت و ســـعی مـــدح، او را هـادیا! شـاید
کند گل تا حصول مطلبت، صد فتح باب اینجا [۴-۵]

(۳)

زهـــی! مســـندنشین عـــزّ و شـــأن دولت عـظمی
که بر فرقش یکی چتری‌ست، این نُه گـنبد خـضرا
اگـــر نـــنمودی مـــرآت وجـــود احـــمدی مـا را
زبان طوطی ما کـی بـه نـطق خـود شـدی گـویا؟
به وصف مصحف رویت بود «والشّمس» یک آیت
دلیـــل نـــعت گـــیسوی تـــو«والّـــیل اذا یـغشی»
بـــه بـــالایت مـناسب خـلعت لولاک، بـر فـرقت
لعـمرک افسر و معراج« سـبحان الّـذی اسـری»
نه تنها نه فلک شد، فـرش راهت در عـروج آن دم
شده هـم عـرش اعـظم پـایمالت، ای شـه عـلیا!

مَـلَک گـر سرکشد از خـدمتت، ای شـاهبازِ انس!
شـود مردود چـون ابـلیس در دنـیا و در عـقبی

وجود ما سویِ اللّـه راست بـاعث، فـیض ذات تـو
شـد از خـورشید پـیدا، ورنـه بـودی ذرّه نـاپیدا

مـرا بـختی‌ست نـافرجـام، اقـبالی‌ست نـامسعود
وگـرنه سـودمی رخ بـر درِ آن خـواجهٔ طـاها

ز نـافیروزمندی مـانده‌ام در ظـلمت هـجران
به ایـن سـامانِ امّـید ار نـه بـنمودی رخ خـود را

به جز حق کیست از تحقیق، سرِّ حـال او دانـد؟
مراد از وصـف بـر انسـان قـبول آمـد رسـالت را

بر امیّد شـفاعت یک سـر و دسـتیم چـون هـادی
فـراگـیرنده دامـان تـو در روز جـزا، فـردا [۵-۶]

(۴)

زهـی! شـاهنشه مـلک رسـالت، خـواجهٔ طـاها
مـطیع حکـم شـرعت، خسـروانِ مـعدلتْ‌پیرا

بـود خـورشید تـابان، ذرّه‌ای از پـرتو حسـنت
مـهِ انـور ز نـور جـبهه‌ات، یک لمـعهٔ «ادنـی»

به وصف عـارضت «والشّـمس» گـفتا خـالق داور
بـه نـعتِ گیسوانت خـوانـد «والّیل اذا یـغشی»

یکـــی از مـــعجزاتت مـاند در روی جـهان شـایع
کز انگشتت[1]، قمر در آسمان شق شد به یک ایـما
به سر تاج «دنا»، بـر سـینه‌ات شـاهد «الم نشـرح»
به مـعراجت بـود تـمهید «سـبحان الّـذی اسـری»
وجــودت بـاعث ایـجاد ایـن و آن سـرا آمـد
نبودی گر، کجا بودی شـدن کـون و مکـان پـیدا؟
بسی در بحرِ نـعتت دست و پـایی مـی‌زند هـادی
به امّیدی کـه یـابد گـوهرِ مـقصود از آن درهـا [۷]

(۵)

زهـــی سـلطان اقـلیم رسالت، خـواجهٔ طـاها!
کـه از تشـریف نـامش، خـلقت دنـیا و مـافیها
زهـی مـهترا زهــی بـهترا میان جـمله پـیغمبر
کـه بـر نـامت بـود خـتم رسـالت، ای شـه والا!
به وصف عارضت، یک لمعه کمتر «والضّحی» آمد
به نـعت کـاکـلت «والّـیل» بـاشد، لمحهٔ «ادنـی»
ز کـلکم قـطره قـطره مـی‌چکد، آب بـقا زان رو
که بـر هـر صـفحه از شـرح لبـانت مـی‌کند انشـا
خـدایت بـا زبـان قـدرت از بس حـمد مـی‌گوید
بـه عـالم مـن کـه و نَـعتِ تـو، ای شـاهنشه عـلیا!

۱. در اصل: انگشت

زبـــان از بـــهر نـــعتت تـــا گشـودم، لال گـردیدم
ولیکـــن ز آتش شـوقت، سـپندآسا شـدم گـویا
نـــــدیدم عـــارضت را بـــرگزیدم لیک دیـــنت را
شبی در واقـعه، شمعِ جمال خـود یکـی بـنما
مـــپرس از ســـاز شـــمع دیـــدهٔ غـمدیدهٔ هـادی
ز عشقت، مُشت خاکش را بود، صد چشم تر پیدا

(۶)

زهی فخر دو عالم! پـادشاه تـخت «او ادنـی»
مـــحمّد، بـــهترینِ نســـل پـــاک آدم و حـــوّا
تو را بودن نبودی گر، ز اشیا کـی اثـر بـودی؟
شد از یُمنِ وجودت، خلقت کونین [و] مافیها
غـــلام کـمترین تـوست، جـبریل امـین ورنـه
چرا گردیدی او بر آرزوی مـوسی و عـیسی؟
کسی از شرح اوصاف تو نتوان گفت تا محشر
مگر یک لمعه‌ای از پرتو حسـنت، یـد بـیضا
بود یـاد تـو انـدر خـاطر هـر عـالم و جـاهل
بـــود فکـر خـیالت در دل نـادان و هـر دانـا
کســی نـبود کـه نـبود آرزویت در دل ریشش
کسی نبود که نبود بر سرش از عشق تو سودا
به هرجا چون قلم تا مـایل نـعت تـو گـردیدم
به کامم ریختند از چشمهٔ مقصود هادی را [۸]

(۷)

بـــه دل دارم هــمیشه آرزوی یــثرب و بــطحا
کــه سایم رخ بـه خـاک آسـتان خـواجـهٔ طـاها
دو عالم چون فدای خاک نـعلین تـو شـد، شـاید
نــثار مــقدم تـو صـد هـزاران «جـنّت المـأوی»
تو آن شاهی که بر طرْفِ چمن از شوق رخسـارت
زبان سوسن و گـل، بـهر اوصـاف تـو شـد گـویا
شــه مــلک نــبوّت، شــهسوار افــضل و اکـمل
گــزین و مــهتر عــالم، زهــی والی! زهـی والا!
چــو هــادی کـمترین از بـندگان تـوست افـتاده
ز روی لطف، دستش گـیر در روز جـزا، فـردا [۹]

(۸)

درود بـــی‌عدد از بـــعدِ حـمدِ خـالق اشـیا
بـدان شـاهنشهی کـاین عـالم و آدم ازو پـیدا
بـود سیمرغ قـافِ قـدس و شـهباز فـضای انس
خوش‌الحانْ طوطی بستانِ «سبحان الّذی أسـری»
لَـعَمرُک آمـده تـاج و سـر و سـوگند جـان او
بـه مـوی مشکـبار اوست «والّـیل اذا یَـغشی»
بـلندی در کـمانش آنـچنان کـاندر صـف دعـوی
هدف او را میان و «قاب قوسین» است «او ادنـی»
جــهان بـاشد مـحیط پـرتو یک‌دانـهٔ خـالت
مـرا تـقریر لال تـوست، ای شـاهنشه بـطحی!

ولی تا حشر نتوان کردن[1] اتمامش اگر بودی
به وصف ذات پاک تو، زبان در هر دهان پیدا
چه گوید با زبان، حمد تو را این هادی نادان
که نعت ذات پاکت، گفت دایم حاکم دانا؟ [۹]

(۹)

سپند مجمر عشقت مرا، تا گشت جان اینجا
شد آخر در فراقت خاک، جسم ناتوان اینجا
مخواه از طینت کجْ طبع، وضع راستان اینجا
چه امکان است گردد تیر، از چوبِ کمان اینجا؟
مرا عشق غیور از مکر تاراج هوس مگذشت
که نبود آتش سوزنده با خس مهربان اینجا
به این فرصت بود گر اختیار پیشهٔ دنیا
بود مهمانی‌ات خوش‌تر شدن از میزبان اینجا
نماید سردمهریهای گردون صلحها را کین[2]
زمستان از نفسها دود می‌سازد عیان اینجا
ملاف، ای ابله! از پهلوی کس با شهرت دنیا
چو خاتم بر زبان تا چند نام مردمان اینجا؟
وداع ناله، دل را از تپیدن باز مگذارد
که تیر از خود رود، بر خویش می‌پیچد کمان اینجا

---

۱. در اصل: گردن
۲. در اصل: کاین

کمال حیرت آخر می‌کند آیینه را گویا
خموشی گشت کامل، چشم می‌گردد زبان اینجا
سرِ افتاده حاصل کن که چون نقش قدم، هادی!
شوی آیینهٔ مقصدْنمای رهروان اینجا [۹-۱۰]

(۱۰)

ز جوش گریه از هجر تو، مژگان[1] شد سپید اینجا
که چون ابر سیه از موج باران شد سپید اینجا
دل خود بر امید وعده‌ات کردم کباب، آن سان
که چشم از انتظاری چون نمکدان شد سپید اینجا
چه امکان است گردد مرتفع سودای جام از می؟
سوادِ دل ز موج گریه نتوان شد سپید اینجا
صباح عیش ما را شام غم در آستین باشد
شب وصل از برای روز هجران شد سپید اینجا
بود محو تماشای جمالت دیده هادی را
ز جوش رقص همچون چشم قربان شد سپید اینجا [۱۰]

(۱۱)

گشادِ[2] درگه مطلب گرت باشد امید اینجا
توان خم گشت از بارِ تواضع چون کلید اینجا

---

۱. در اصل: مژکان.

۲. در اصل: کشاد. در تمام نسخه، این کلمه و مترادفهای آن از قبیل کشودن، بکشاو...به همین شکل آمده←

ز وصل دوست کی یابی نشان تا نشکنی خود را؟
کلید قفل این گنجینه شد دل چون خمید اینجا
گوارنده‌ست عیش ما ز وضع خاکساریها
که آب سرد، جز ظرف سفالین کس ندید اینجا
میسّر نیست یک دم بی‌ملالی خودنمایان را
که چون بر جبهه‌اش از سر کشیدن کوه چید اینجا
قدم مگذار بیش[۱] از حدِّ خود، گر قرب حق‌خواهی
از آن فانوس، نور شمع را دربرکشید اینجا
به زیر موی هر مژگان من شد چشمه‌ای حاصل
پی سودای زلفش بس که چشم من دوید اینجا
گزیدن بس بود سیب زنخدان، هادی! خوبان را
به دندان، پشت دست خود کنون باید گزید اینجا [۱۱]

(۱۲)

نه‌ای از فتحِ قفل باب مقصد، ناامید اینجا
چو چشمی وا کنی، بینی دری و صد کلید اینجا
به نیرنگ جنون، بال و پرِ آزادی انشا کن
کز افسون شکستی بود، گر رنگی پرید اینجا

← بود که ما آنها را در متن با واج «گ» ثبت کردیم.

۱. در اصل: پیش

درین ظلمتْ‌سَرایم ذرّه از پرواز می‌آید
کدامین آفتابی را به دل، شفقت تپید اینجا؟
مجو از ذرّهٔ گم‌گشته‌ام در ظلمتِ هستی
مگر خورشید لطفش، یک نظر از رحم دید اینجا
به ذوق محض، لاف دعوی از کار عمل مگذار
به جهد بال و پر، هر مرغ نتواند پرید اینجا
مگر آزادی از شش سویم استقبال می‌سازد
صدایی[1] از شکست چینی رنگم شنید اینجا
نفسها سوخت، بر هم زد دماغ خود فروشی را
که هادی این دکانها را ز حیرت تخته چید اینجا [۱۱]

(۱۳)

علاج رنج دنیا در ندامت مضمر است اینجا
کف افسوس یکسر، صندل دردسر است اینجا
دل زژالفتان از زر سیه چون همیان باشد
که هرجا داغ می‌بینی، نشان اخگر است اینجا
گدازشهای[2] صفرا در طبیعت می‌شود سودا
سیه‌روز آنکه شمع خانه‌اش فکر زر است اینجا
جز از گرد مذلّت، حاصل تعمیر جسمت کو؟
به سر خاکی فشاند فیل چون تن‌پرور است اینجا

---

۱. در اصل: صداِی

۲. در اصل: گذارشهای

نباشد زینت ظاهر به جز نقصان روشندل
که دارد تیرگی تا شمع را گل بر سر است اینجا
کمال از نقص کمتر گشت چون منسوبِ ناقص شد
که بر زن شوخی دستار، ننگ معجر است اینجا
نباید جست از فرزند راحت، گر چه شد کامل
که تخم ار چند قابل‌تر فتد، بارآور است اینجا
یکی صاحب‌نفس نبود کزو گردد دلی روشن
مؤثّر گر بود این دم،دمِ آهنگر است اینجا
ز ذوقِ فیضِ سامانِ قناعت مگذرد، هادی!
که پاس آبرو برداشتنها، گوهر است اینجا[۱۲]

(۱۴)

سیه‌دل می‌کند کس را چو همیان، الفت زرها
نشان داغ بینی، هرکجا باشد ز اخگرها
رواجی[۱] مهر و مه را نیست، شک امروز من بردم
که بر حسن توام از شعلهٔ شوق است زیورها
مگر سهل است پاس آبرو، بالانشینان را
که شمشیر دو ابرو را به بند موست جوهرها
به قدرِ انعدامِ انفعالِ سعی، جرئت کن
شرر در تیزی پرواز دارد قطع در پرها

---

۱. در اصل: رواج.

درشـــــتیها ز طـــــبعت رفت، راحت نـــــقش مـــی‌بندد
کــه خــواب مــخمل از وضــع مــلایم داشت بســترها
دلت تـــا قـــصر عــرفان گــردد از تــن‌پروری بگــذر
تـــوان از اســـتخوانِ لاغـــریها کـــرد مـــنبرها
بـــه قـــدر احـــتیاج از اهـــل دنـــیا رنـــج کش، هـــادی!
تو را تا بار در پیش است، رو از پشت این خرها [۱۲-۱۳]

(۱۵)

تـوان از خـویشتن رفـتن بـه سـوی لاله‌زار ایـنجا
نشـــانَد گـــردِ هســـتی،گــریهٔ ابــر بــهار ایــنجا
به دشمن صلح کن، از کـینه‌اش غـافل مشـو لیکـن
حـجر تـا نشکـنی، بیرون نـمی‌آرد شـرار اینجا
بـود انــدر پــناه اهــل دولت، بـیشتر خـواری[1]
که پامال است سبزه، زیـر نـخل مـیوه‌دار ایـنجا
کـــواکب در نـمکدان، اسـتخوان سـوده‌ای دارد
به خوانِ چرخ مهمان‌کُش، مده دل، زینهار! ایـنجا
خُـــمِ گـــردون ز صـــهبای مـــروّتها، تـــهی بـاشد
توان خو کرد چون گرداب، با رنجِ خـمار[2] ایـنجا
قـــناعت کـــن بـــه نـــانِ ســـوخته‌دل، آفـــتاب‌آسا
طـعام چـرب دونـان را بـه دونـان واگـذار ایـنجا

---

۱. در اصل: خاری

۲. در اصل: رنج و خمار

ز شرم کاست، هادی! آخرِ شب، مه برون آید
تو خود در مفلسی منما به اهل روزگار اینجا [۱۳]

(۱۶)

بـه رنگِ اشک شبنم بگذر، ای دل! از تپیدنها
که می‌گردد به یک دم، قطره گوهر [ز] آرمیدنها
ز بس قطع تعلّق اوفتاد از خویشتن مشکل
شد آخر مدّت عمرم چو گاز[۱] از لب‌گزیدن‌ها
به ذوق بوسهٔ نقش کف پایی به صد حسرت
چو طفل اشک در خون می‌تپم از نارسیدنها
تو را باید به خود پیچیدن ار آزادگی خواهی
ز گرد رنگ کلفت، سایه شد دامن ز چیدنها
ز مژگان وانمودنهای نی، آواز می‌آید
ندارد دیدنِ ذوقی که دیدم در ندیدنها
سر تسلیم بود ار علم بودی سرفرازان را
ثمر گر داشتی، نگذشتی عرعر از خمیدنها
مشو، هادی! ز دشمن ایمن از وضع زمین‌گیری
که خار از پا بیفتد، دارد افسون خلیدنها [۱۳-۱۴]

---

۱. در اصل: کاز

(۱۷)

عجایب نشئه‌ای دارد به مطلب نارسیدنها
که پنهان است این خاصیّت اینجا از رسیدنها
چو تیر از کف رود، بر خویش می‌پیچد کمان؛ یعنی
نباشد در وداع ناله، دل را جز تپیدنها
تو چون دل می‌بری با حُسنِ شورانگیز از بلبل
برون از باغ، گل را می‌کند رنگ از پریدنها
نمک در زخمهای سینهٔ مجروح می‌ریزد
نمکدانش به هنگام سخن از لب گزیدنها
تواضع، پیشهٔ اربابِ اهلِ فضل شد یکسر
ندارد نخلِ صاحب‌میوه، کاری جز خمیدنها
چه مجنونیم ما از وحشت دلها، چه می‌پرسی؟
به کف صد دامن صحرا بود از یک دمیدنها
امیدِ صبحِ وصل از شام هجران می‌کند، هادی
شود روزی که دیدنها کند گل از ندیدنها [۱۴]

(۱۸)

چه نسبت با تو یوسف را که او دارد ندیدنها؟
که دیدن لذّتی دارد که کی دارد شنیدنها؟
مرا کُشتی و کردی پنجه‌ات را از حنا رنگین
کفِ خونم ندارد، جز گلِ افسوس چیدنها

درین بحر از تکلّف، آبرو حاصل نمی‌گردد
به دریا سنگ نتوان شد گهر، از آرمیدنها
تواضع اندرین باعث، به قدر فضل می‌بخشند
شجر را گر ثمر بیش[۱]، آنقدر دارد خمیدنها
در این محفل، میفراز از تکبّر گردن دعوی
که شمع انجمن شد، نقش پا از قد کشیدنها
درین بحر عمیق از حدّ کار خود نَیَم آگه
که چون گرداب نبود در کفم جز نارسیدنها
به جدّ و جهد در کف، دولت دنیا نمی‌آید
که نتوان نردبان شد با فلک، هادی! دویدنها [۱۴-۱۵]

(۱۹)

به کلک عفو، خطّ رحمتی کش در گناه ما
تو را ما بنده هستیم [و] تو هستی پادشاه ما
چو شام تار ما از دودِ عصیان‌گر سیه گردد
بخندند اهل محشر، جمله بر روز سیاه ما
ز دست لشکر عصیان چو حال ما به تنگ آید
نباشد جز حصار رحمت تو تکیه‌گاه ما
به لطف[ت] التجا آورده‌ایم از روی معذوری
نمی‌باشد به غیر از لطفِ تو، کس عذرخواه ما

---

۱. در اصل: پیش

تـــرحّـــم کـــن بـه حـال هـادی شـرمندهٔ مـضطر
به لطف خویش بین، یا رب! مبین اندر گناه ما [۱۵]

(۲۰)

الهــــی! ســـبز کـــن از آب رحـــمت، دانـــهٔ مـــا را
بـــه لطــف عــام خــود آبـاد کـن، ویـرانـهٔ مـا را
دو عـــالم را بـه چشـمِ دلْ تـماشا تـا کـنم، یـا رب!
ز نـــاب بـــیخودی ســرشار کـن، پـیمانهٔ مـا را
نـــما روی گـــلِ شـــورافکـــنت در گـــلشن دلهـــا
بـــیفزا نـــالههای بـــلبل دیـــوانـــهٔ مـــا را
بـــه غـربتْخانهٔ تـاریک هـجران تـا بـه کِـی بـودن؟
مـــنوّر کـــن ز نـــور چـــهرهات، کـاشانهٔ مـا را
چو شمعی ز آتش عشقش به جان افروختی، هـادی!
تو در پس سوختن تعلیم کن، پروانهٔ مـا را [۱۵-۱۶]

(۲۱)

ای رشـــتهٔ قـانون ثـنای تـــو لســـانها!
وی مـــوجزنِ نـــغمهٔ حـمد تـو ز جـانها!
پـــروانـهْصفت در ره عشـقِ تـو فـداییم
بـــرقِ طـــلبت، آفتِ عـقل و دل و جـانها

جـز نـاله چـه یـابد ز دل غـمکدهٔ مـا
گردیده چـو نـی در هـمه‌جا بـندِ فـغانها
با قـصد دل آن هـر دو لبت کـرد نـزاعـی
بـا صـلح فـرو رفت زبـانت بـه مـیانها
جز حمد تو در پردهٔ هادی چه توان بود؟
تا حشر ز وصف تو بود نطق و بیانها [۱۶]

(۲۲)

ز سـودای سـرِ زنـجیر گـیسوی تـو مـن شبها
بـه رنگ نـی کـنم تـا صبحدم، فـریاد یـا ربـها
نـما جـان عـزیزم تـا کـنم قـربان دیـدارت
نـدارم غـیر ازیـن مـقصود دیگـر هیچ مـطلبها
نـه‌ای مـحرم بـه بـزمِ دردنـوشانِ مـی وحـدت
بـرو، ای زاهـد گـردیدهٔ بـیرون ز مـذهبها!
ز چشمِ نیم مستت، وقت مخموری‌ست، ای ساقی!
مـی لطـفی چـو از جـام لبـالب ریـز بـا لبـها
پـی نـظّارهٔ شـوق گـل و تـاب دو رخسـارت
فـلک بگشـاده از بـی‌طاقتی، چشـمی ز کـوکبها
بـه سـر دارم هـوای تـابِ دیـدار تـو روز و شب
ز هـجرت سـینه‌ام شـد بـا کـبابِ آتش تـبها

بسـی مست می مینای وحـدت گشـته‌ام، هـادی!
که تا روز جزا، ای تشنه لب این است مشـربها [۱۶]

(۲۳)

مـباش امـروز، مـغرورِ کـمال نکـته‌دانـیها
کـه بـا ارزن نـیرزد خـرمنِ مـعنی‌بیانیها
مگـو افسـانهٔ درسِ فـضائل پیشِ ایـن غـولان
نگـردد حـلقهٔ گـوشی، دُرِ کشّـاف‌خوانـیها
گـواهِ آدمـیّت بـا تـو بس هـنگ دو خـر بـاشد
مکـن از پـرسشِ آهـنگِ مـعنی، مـهربانیها[1]
سبکْ‌مغزان به رنگ خَس به روی آب در رقص‌انـد
دُر و گـوهر نـهان در زیـر بـحرند از گـرانـیها
مجوی از خاطر ایـن کـج‌رویشان، راست‌انـدیشی
کـمان چـون تـیر گـردد، هـم نگـردد از کـمانیها
گـرت در سـر هـوای آبـروی دنـیوی بـاشد
بـه رنگِ شـمعِ مـحفل، مگـذر از آتش‌زبـانیها
خـموش از انـفعال و چـند، هـادی! بـی‌تمیزان را
به رنگ خـامه سـازی از مـعانی، دُرفشـانیها [۱۷]

---

۱. در اصل: مهروبانیها. مفرد این کلمه در نسخه با املای «مهربانی» هم آمده است.

(۲۴)

در وحشتِ دو کـــون بـجو آن یگــانه را
بـــر روی دل بـــبند[1] درِ فکــر خــانه را
چشم از جهان بپوش، دگر بیش از این مبین
چـــینِ جـــبینِ پست و بــلند زمــانه را
خواهی که سرفراز شـوی، خـاکسـار بـاش
راهــی جــز آسـتان نـبود، صـدر خـانه را
پـیوسته اهـل حـرص ذلیـل‌انـد در جـهان
خرمن بـه خـاک تـیره نشـانده‌ست دانـه را
ای بـــی‌خبر! شـمارهٔ نـعمت نگــاهدار
تســـبیح کـــرده‌انــد بــرای تــو دانــه را
دردا! که خویش هم نشنیدم، چه سـود اگـر
گــفتم بــلند ایــن غــزل هـادیانه را[۱۷]

(۲۵)

نـــماید گـــر ز روی نـــاز، حســـنِ بـــی‌حجابش را
فـــلک حـــیران‌تـــر از آیـــینه بـــیند آفـــتابش را

---

۱. در اصل: بوبند. این کلمه و مترادفهای آن در تمام نسخه با دو املای «بوبند و ببند» نوشته شده بود. ما در این چاپ آن را با املای «ببند» ثبت کردیم.

به خوابش غیر من، هرکس که دریابد وصالِ او
علم با ناامیدی می‌کنم تعبیر خوابش را
در آن محفل که چشمش داشت میلِ باده‌پیمایی
من از لختِ جگر آماده می‌کردم کبابش را
به روی زرد من تا رنگ‌های رفته باز آمد
بگو ساقی به گردش آورد جام شرابش را
ز غفلت بر گل این باغ، دل دادم؛ ندانستم
که آخر باغبان بگذارد و گیرد گلابش را
بنای عمر را خواهی که دانی چیست بنیادش؟
به روی بحرِ امکان کن نظر، طرح حبابش را
به غفلت صرف دارد، خورد و خواب خویشتن، هادی
نمی‌دانم چه آخر رو دهد حال خرابش را
به این طرزِ غزل، مضمون رنگین، معنی موزون
که خواهد جز سپندی گفت هادی! کس جوابش را؟ [۱۹-۲۰]

(۲۶)

همچو گل وقت سحر، بیدار نابودن چرا؟
ناظر آیینهٔ اسرار نابودن چرا؟
خون شو از درد و بنال، ار نشئه حاصل می‌کنی
دل دو نیم از عشق چون منقار نابودن چرا؟

چـاک زن یکسـر بـه جـیبِ اعـتباراتِ جـهان
مـفلسِ هـر کـوچهٔ بـازار نـابودن چـرا؟
عشق اگر داری بـه سـر، اظـهار ایـن مـعنی مکـن
هـمچو مـنصور از جـنون بـر دار نـابودن چـرا؟
شش جهت، یک چشم گردن شو ز شوقِ تیغِ عشق
دیـدهٔ قـربانی دیـدار نـابودن چـرا؟
ای تجهّل! جفت غفلت چند در یک لحـظه عـمر
هـمچو صـبحِ‌صادقت، هشـیار نـابودن چـرا؟
از دلِ سـوراخ، دامـان اثـر بـاید گـرفت
هادیا! مـنقار مـوسیقار نـابودن چـرا؟[۱۸۰-۱۸۱]

(۲۷)

غـنچهٔ طـبعم شکـفت از لعـل خـندان شما
طـول دود آه مـن، از داغ هـجران شـما
غـنچه زان اسـتادِ لب، مشـق تـبسّم مـی‌کند
گـل بـه کسب رونـق از رخسـار تـابان شما
این چه رخسـار است کـز دیـدن نـمی‌گردد، چـرا
دیـدهٔ آیـینه چـون نـظّاره حـیران شـما؟
بـر سـر مـا گـر زنـی تـیغِ جفا هـمچون قـلم
مـا نـه بـرداریـم سـر از خـطِّ فـرمان شـما

وقت ســـازِ جـــلوه، عـــالم را مـــنوّر مـــی‌کند
کـــاکـــلِ مشکـــینِ زلفِ عـــنبرافشـــان شـــما
بـــلبل‌آسا تـــا بـــه کـــی در نـــاله مـــی‌پیچد دلم
بـــا نـــوای آن گـــل رخســـار رخشـــان شـــما؟
این جواب آن غزل، هـادی!کـه حـافظ گـفته است
«ای فروغِ حسن ماه، از روی رخشان شما!»[۱۸۱]

(۲۸)

ازکـــبوترخـــانهٔ دل کـیست آیـد سـوی مـا؟
تـــا کـــند فـــهم رمـــوز نـــعرهٔ هـــوهوی مـــا
نـــیست مـــا راکشـــور آرام جـــز دشت جـــنون
غـــیر وحشت بـــرنمی‌دارد ز کس آهـــوی مـــا
ما به بحر خود چو دریا خـویش را گـم کـرده‌ایم
غـیر جستجوی مـا، دیگـر مـجو از جـوی مـا
مـــا وجـــود از عشـــق او، دریـای آتش سـاختیم
کـیست دارد در گـذشتن جـرئت از پـهلوی مـا؟
هادی! من از عشقِ بحثِ درس، تفتش مـی‌کنم [؟]
در زبان جز ناله چون نی نیست گفتگوی مـا [۳۷]

(۲۹)

زیـن نـیستان، مشـمر از بـی‌دانشـی تـحقیرِ مـا
بـایدِ آگـه بـود هـمچون بـوریا از شـیر مـا

آگـهان از دودِ مـا فـهمند کآتش در قـفاست
غـافلان داننـد کـار آهِ بـی‌تأثیر مـا

از تـواضـعهای ظـلم‌انـدیش مـا، ایـمن مباش
عالمی در خون تـپد چون از خَـم شـمشیر مـا

همچو اژدر پیچش ما خویش را مکـر است بس
سر کشیده شد به جیب نیستی تـزویر مـا

سـاده‌لوحانیم مـا، از فکـر کـار مـا مپرس
همچو سـوهان ارّه شـد، شـمشیر از تـدبیر مـا

یک جهان خـاموش درد دل از بـیدار جست [؟]
عـالمی در سـرمه خـفت از نـالهٔ شبگیر مـا

آنکه آغازش بود انجام، ایـن خـجلت بس است
چون شرر، هادی! مپرس از شبنم تشویر ما [۳۷]

(۳۰)

مـانع افـغان دل کـردم کـمند آه را
نـاله کـردم شمع‌سان، ایـن رشـتهٔ کـوتاه را

شـخصِ آگـه را بـود خـلوت مـیان انـجمن
بـین انـجم، سـعی کـار خـویش باشد ماه را

بگـذر از غـفلت، نـقاب چهرهٔ مقصود تـوست
هـردو عـالم در نـظر بـاشد دل آگـاه را

کام دل حاصل تـوان‌کـرد از فـرو رفتن بـه خـویش
یـوسفِ مـقصود در آغـوش بـاشد چـاه را

تـــا نـــروبی جـــاده بـــا جـــاروب راه از مـــاسوی
کـــی تـــوانـــی بـــرد ره، مـــأوای الا اللّـــه را؟
کـجروان را چـرخ کـجرو مـی‌کند هـمدم بـه خـود
کـــرد فـــرزین، هـمنشین خـویش دایـم شـــاه را
ســـینهٔ اهـــل صـــفا را تـــیره[1] مـــی‌سازد نـــفس
بـــر دلِ آیـــینه از نـــادانـــی، مـــفشان آه را
جـــرم عـــصیانم ز حـــد بگـــذشت در زیـــر سپهر
کز خسوف [و] وز کسوف، ایـن بـود مـهر و مـاه را
هـــمچو صـــنعان از هـــدایت در ضـلالت رفته‌ام
ره نما، یا رب! ز لطف این هادی گـمراه را [۵۴-۵۵]

(۳۱)

بـــه آســـایش رســـاند انـــقلابِ چـــرخ، نـــادان را
ز وضـــعِ جـــنبش گـــهواره، راحـــتهاست طـفلان را
بـــه ذوق جـــان، مـــده از دستِ جـان، دامـان جـانان را
تـــوان آمـــوخت از پـــروانـــه طـــرز دادنِ [جـــان] را
دریـــن مـــحفل گـــرت جـــمعیّت دل مـــدّعا بـــاشد
نـــفس در قـــیدِ دل بگـــذار و بـــر هـــم بـند مـژگان را
ز تشـــــویش دو عـــــالم، آرزو آزادی‌ات بـــــاشد
ز قـــید مـــاسوی بگســـل، مـــده از کـــف گـــریبان را

---

۱. در اصل: تیز

درین دریا حبابی را ز غفلت خوانده‌ای منزل
کجا دادی به دل ره، ورنه فکر طاق و ایوان را!
ز چنگت با دو عالم، نقد فرصت را مده، هادی!
ندامت سود ندهد هیچگه، شخصِ پشیمان را [۵۶-۵۷]

ب

(۳۲)

بهر ذکر گُل بود گر ناله‌های عندلیب
شد زبانِ گل هم از بهر ثنای عندلیب
وصل جانان را نسیم آمد کمند عاشقان
هست موجِ بوی گل، زنجیر پای عندلیب
شد به گلزار جمالت، شور دلها بیشتر
در بهاران می‌فزاید[1] ناله‌های عندلیب
می‌زند هر لحظه، صد آهی به یاد روی گل
ز آتش شوق است بر دل، داغهای عندلیب
در چمن از شوقِ موجِ بوی گل، گردیده‌اند
عالمی مستِ می جام و نوای عندلیب
مستِ مینای نیاز از عشق زان سان، محوِ ناز
عندلیب از بهر گل، گل از برای عندلیب

۱. در اصل: می‌فرابد

از دوی دامن فشان، هادی! که در گلزار عشق
نیست غیر از شاهدِ گل، آشنای عندلیب [۵۹-۶۰]

(۳۳)

دل از شوق جمالت با من در شیون است امشب [؟]
گل از رشک دو رخسار تو، گلخن مسکن است امشب
نگاهِ مردمانِ چشمِ عالم‌بینِ دوران را
جمالت کاَرزوی مطلبِ صد چون من است امشب
همه شب بی‌رخت در کلبه، شمع از ظلمت افروزم
به دیدارت همه روز سیاهم، روشن است امشب
به یاد شمعِ رخساری، دلم پروانه می‌گردد
چو زلفِ مشکسایش گرد سر، گردیدن است امشب
سبو بشکست ساقی! دیگری عهد و وفایش را
تو هم تعمیر دل بشکن، که بشکن بشکن است امشب
به حمداللّه رسا آمد، کمندِ دستِ فکرِ من
غزالِ هر غزل، صیدی به فتراک من است امشب
به مانندِ شبِ تاریک، طبعی داشتم، هادی!
به حمد اللّه ز فیض التفاتم، روشن است امشب
ز فیضِ طبعِ روشنْ فطرتان، ما را خدا داده‌ست
بیا، هادی! مرادِ ازدیاد آوردن است امشب [؟] [۶۰]

(۳۴)

سـرم بـه سـجده، چشـمم بـه سـرمه راغب و طـالب
گـرَت بـه نـقشِ قـدم، خـم شـود چـه عـجایب!
شـبی بـه واقـعه دیـدم، رخش بـه دیـده چـو دیـد او
نـظر بـتافت مگـر مـن نـیم بـه دیـده مـناسب
شـبی چـو شـمع کـه سـرگرم آرزوی تـو بـودم
نگشـتی بـا دم[1] عـمرم بـه نـیم جـلوه مـصاحب
چـه جـبهه‌ها کـه نسـودم به خـاکِ نـقشِ قـدومت!
چـه سجده‌ها کـه نکـردم تـو را بـه طـاق دو حـاجب!
گـهی تـو را کـه نـدیدم، خـیال روی تـو کـردم
خـیال روی تـو کـردن بـه دیـدنت شـده تـائب
امـید زنـدگی مـن ز روی تـوست، نگـارا!
ز خـضر، آب حـیاتم چـه فـایده ز تـو غـائب؟
مـن و وصـال تـو جسـتن، تـو و فـراق مـن اصـلا
امید مگسلم، ای جان! چو هادی از درِ طـالب [۶۰-۶۱]

(۳۵)

سایه چون آویخت، آن گیسو بـه طـرف آفـتاب
ظلمتِ شب ریخت، شد یک سو به طرف آفتاب

---

۱. در اصل: دمی

بس که تابِ تابِ مهرِ مهر و رخسارت نداشت
می‌کند شبنم از آن رو، رو به طرف آفتاب
ظلمت زلف تو را نور رخ آمد متّکا
سایه آری، می‌زند پهلو به طرف آفتاب
تیره می‌گردد چو زلف عنبرین او ز رشک
کز نگار من نیاید رو به طرف آفتاب
می‌گدازد ز آتش خجلت به سان آینه
گر شود ناگه[1] مقابل او به طرف آفتاب
ذرّگان را باز در وصل، آرزوی روی کیست؟[2]
کاین قدر دارند جستجو به طرف آفتاب
هادیا ! نزد رخش گل را زبانِ لاف سوخت
غنچه گردد وقت گفتگو به طرف آفتاب [۶۱]

ت

(۳۶)

بی‌جمالت، دیدهٔ من گریه‌اش افسانه ساخت
گویی سیلاب فنا را در گذرگه خانه ساخت
لشکر روم [و] حبش هردو به هم درساختند
تا که زلف فتنه‌جویت، خویش را با شانه ساخت

۱. در اصل: ناکه
۲. در اصل: کیست

بس کـــه لیـلی را نـبودی طـاقت گـرمای مـهر
از سـواد دیـدهٔ غـمدیده مـجنون، خـانه سـاخت

بـا سگـانِ درگـه خـود سـاخت چـون هـمخانه‌ام
این غم و حسـرت رقیبان را سگِ دیـوانـه سـاخت

شب که در چشمم خـیالش شـد، مـرا داغ است دل
مــنزل خــود درمــیان مــردم بـیگانه سـاخت

ای پـری‌رو! رحــمتی زان رو کــه در عشــق تـوام
هـمچو آن دیـوانـه‌ای جـا در دل ویـرانـه سـاخت

عـاشقان را هـیچ[1] هـرگز تـابِ داغِ درد نـیست
تا که هادی داغ شد بر دردِ تو مردانه سـاخت [۱۰۶]

(۳۷)

ز عشـــق، درد نــه تـنها بــه بـلبل افـتاده‌ست
زبـــان نـــالهٔ خــاموشی در گــل افــتاده‌ست[؟]

نــمودی یـــادِ نــمودِ شکستِ زلف مگـــر؟
شکست بــر ســر بـــازارِ ســنبل افــتاده‌ست

ز نـــرگسِ ســیه‌ات ســرمه، داغ شـد زان رو
ز هــند شـهره‌ای تـا مـلک کـابل افـتاده‌ست

---

۱. در اصل: هیج. این کلمه و ترکیبات آن در متن، به همین صورت ثبت شده بود که ما آن را با املای «هیچ» نوشتیم.

به اهلِ باده چه گلبانگ «لاتقل» بزنم؟
ز شیشه‌ای که تو زان مستی، قلقل افتاده‌ست
منِ فقیر به وصلش چگونه راه برم؟
هواش بر سر اهلِ تجمل[1] افتاده‌ست
نبرد جان به سلامت ز عشق یار به جز
بدین ره آن که به پای توکّل افتاده‌ست
همی‌رویم به نوبت چه هادی! پیر و جوان
خُمی چو شد تهی، پیمانه هامل افتاده‌ست [؟] [۱۰۶]

(۳۸)

غیر بدگویی ز بدگو، حرف نیکو برنخاست
شانه را جز درسِ مشق، انشایی مو برنخاست
سر نزد هم غیر نیکیها ز نیکان وقت خشم
ز آتش گل زان سبب، دودی به جز بو برنخاست
ذکر یاد ارّه بر سر کرد عشق‌العاشقان
جان به لب آورد زو جز ذکر یاهو برنخاست
خودنمایان را دمی خالی نباشد از ملال
کوه را از سرکشی جز چین ابرو برنخاست
سرخ‌روییهای ما از سیلی هجران بود
ورنه در عشق از دل ما جز غم او برنخاست

---

۱. در اصل: تحمّل

از زبــانِ شِکــوه شـد پـاک، ایـن دلِ نـاپاکِ مـن
غــیر جـاروبی دگـر از حـرف بـدگو بـرنخاست
گــرمی شــعر تــو آتش تــا ســپندی را نشــد
در جوابش هیچ هادی! ناله‌ای زو برنخاست [۱۰۷]

ث

(۳۹)

بــه حـیرانـی مـرا، آیـینهٔ رویت بـود بـاعث
ملاقات جـمالِ حسـنِ نـیکویت بـود بـاعث
به جـیبِ سـینه‌چاکـیها بـه دل سـوزِ نـهانیها
خدنگِ غمزه‌های چشمِ جادویت بود بـاعث
شکـفتن غـنچهٔ طـبع مـرا در گـلشن وصـفت
کــلامِ افـصحِ لعـلِ سـخنگویت بـود بـاعث
خمیدن سرو را در باغِ رضوان بـهرِ تـعظیمت
چو طوبی بارِ رشکِ قدِّ دلجویت بـود بـاعث
بگریانی مرا در دیده، شبها تـا بـه صـبحدم [؟]
نــوای حـلقهٔ زنـجیر گـیسویت بـود بـاعث
به صیدِ مرغِ جان در زیر گـیسو، دانـهٔ خـالت
به زخمِ سـینهٔ دل، تـیغِ ابـرویت بـود بـاعث
بــه امّــیدِ مـلاقاتِ نگـاهت، سـینه هـادی را
صفاآیینگی، خاکِ سر کویت بود باعث [۱۰۹]

ج

(۴۰)

ای دل! به خدا باش که باشد به جز آن هیچ
از هیچ چه یابی که بپیچی[1] تو به آن هیچ؟
قارون که بپیچید به دنیا که ز هیچ است
آخر لحدم گشت هم این هیچ و همان هیچ
از گریهٔ بی‌آه، امید اثری نیست
گر تیر نباشد به نشان، زور کمان هیچ [۱۱۱]

د

(۴۱)

مرا، یا رب! بکش سوی محمّد — شوم تا خاک در کوی محمّد
بود یا رب که من چون شمع بینم — شبی در واقعه، روی محمّد؟
به وصف عارضت «والشّمس والّیل» — دلیل نعت گیسوی محمّد
زدم شانه به سینه شد مهِ نو — به یاد شکلِ ابروی محمّد
دماغم را معطّر ساز، یا رب! — به لطفِ خویش از بوی محمّد
دل و جانِ مرا سیراب گردان — چو باغِ جنّت از بوی محمّد
سر هادی به فکرِ کارِ عقبی
بکن محرم به زانوی محمّد [۱۱۶]

۱. در اصل: بوپیچ (و موارد مشابه دیگر در این متن).

(۴۲)

بـا چشـمِ انـتظارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
بـنمای رخ کـه زارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
تـحریرِ نـامِ پـاکت، زد بـالِ شوق بـر مـن
چـون خـامه بی‌قرارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
در روز حشـــر، فـردا، بـاشی شـفیعِ امّت
امّـــید از تـو دارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
از یـادِ گـیسوانت چـون شـانه بـا دلِ پـاک
آشـــفته روزگـارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
امّـــیدوار از آنـم، بـینم یکـی جـمالت
در پـات رخ گـذارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
بـر آسـتانِ امّـید، افـتاده چـون سگـانم
سـر بـر از آن نـدارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
از مـدحِ ذاتِ پـاکت، زیـبایی دگـر یـافت
دیـــوانِ اعـتبارم، یـا مـصطفی مـحمّد!
خوانم من این دعا را، هادی! تو گـوی «آمـین»
حاجات دل برآرم، یا مصطفی مـحمّد! [۱۱۷]

(۴۳)

کـــمر بـا خـدمتِ مـردی بـبند، ای دل! کـه بـند افـتد
چـو نـی شـاید کـه انـدر سینه‌ات، زیـن شیوه قـند افتد
کـــفِ خـــاکـــی‌ست آدم، عشـــق او را کـیمیا سـازد
مـــیانِ ســـنگها، لعـــل از گـــدازش ارجـــمند افـتد

مـــقیمِ کـــوی یـــارم، خـــواری[1] مـــن عـــزّتی دارد
کـــه خـــاری بـر سـر دیـوار بـاغ افـتد، پسـند افـتد
بـــرص چـــون روی یک نـاخن بـود، سـازند عـیب او
دل یکـــرنگ‌جو مـــی‌باشد آن کـــو[2] هـــوشمند افـتد
چـــو شـد بُـزرُگ[3]، قـدم فـهمیده مـاندن لازمِ مـرد است
کـــجا اشـــتر اگـــر لغـــزد، مـــثالِ گـــوسفند افـتد
ز خـــورشیدِ ســـر دیـــوارِ مـــغرب ایـــن نـوا آیـد
کـــه بـــا پستی کسـی امـروز شـد، فـردا بـلند افـتد
نـــمايد تـــلخی یک خشـــم، ذوقِ لطـــفها بـــرهم
شکـــر نـــاچیز شـد از[4] زهـرش از قَـدرِ سـپند افـتد
بـه دشـمن دوسـتی کـردن، تـوانـی از زمـین آمـوخت
کـــه پـــرتر بـار بـخشد هـرقَدَر، ضـرب کـلند افـتد
ز وعـــظ، انـــدر دل دیـــوانگـــان، افســون مــخوان، زاهــد!
نصیحت، هادی! با اهل جنون، کی سودمند افتد؟ [۱۱۷-۱۱۸]

(۴۴)

تـــو را دستِ کـرم بـا قـصرِ دولت پـاسبان[5] بـاشد
شد ایمن[6] ز آفت، آن بـامی کـه او را نـاودان[7] بـاشد

---

۱. در اصل: خاری
۲. در اصل: گو
۳. در اصل: بُزرُک
۴. در اصل: از
۵. در اصل: پاسپان
۶. در اصل: ایمین. کلمه در تمام موارد به همین‌شکل بود که ما آن را به‌صورت «ایمن» تبدیل کردیم.

بلندی نشئهٔ وارستگی از درد می‌گیرد
که زخم دل، عروج ناله‌اش را نردبان باشد
به غفلت گر رود دل، نفسِ سرکش می‌شود آگه
به گرگ، این دولتِ بیداری از خواب شبان باشد
ز ضعفِ رنگ، وقفِ طالعِ طبعِ بلند آمد
نه غیر از کهکشانِ نقش چون شد آسمان باشد
ز صنع خود، ترقّی مشکل آمد طبعِ ناقص را
که طفل اشک اگر صد ساله هم گردد، جوان باشد
هجومِ یأس، دل را مانعِ منعِ فغان دارد
جرس را کی نفس، ضبط از غبار کاروان باشد؟
مجو از اخگر تابنده، رنگ دود هادی را
خیال غیر آری، دل چو روشن شد، نهان باشد [۱۱۸]

(۴۵)

به طاقِ ابروی نازت ز خال راغ برآمد
ز رشک در دل زارم چو لاله داغ برآمد
ز ماه، مشعلی افروخت باغبانِ بهاران
مگر نگارِ من امشب به سیر باغ برآمد
به جستجو خبری گو که از نشانِ تو یابد
چو جان ز جسم من از بهرِ این سراغ برآمد

۷. در اصل: ناودان

مگـــر ز چـــهرهٔ چـــون آفـــتاب، پـــرده گـــرفتی
کـــز آبِ خـــجلتِ خـــود، نـــاله از چـــراغ بـــرآمـــد
بـــه مـــحفلی کـــه نـــبودی چـــو شـــمع، هـــادی مـــحزون
چنان گداخت که دل، دودش از دماغ برآمد [۱۱۹-۱۲۰]

(۴۶)

هـــرکو کـــلام‌شیرین، شـــایسته‌خو بـــرآیـــد
آری ز شـــخصِ نـــیکو، حـــرفِ نکـــو بـــرآیـــد
با گوشِ هـوشِ مـی‌گفت، خـورشید وقت مـغرب
«کـــامروز هـــرکه شـــد پست، فـــردا عـــلو بـــرآیـــد»
هـــرکس کـــه هـــمّتِ او در جـــور هـــمچنان است
گـــر در تـــنور افـــتد، هـــم ســـرخ‌رو بـــرآیـــد
نـــومید کـــیست گـــردد از رحـــمتت کـــه هـــردم
بـــر گـــوش جـــان نـــدای «لاَ تَـــقنَطوُا» بـــرآیـــد؟
مگـــذار خـــاکســـاری، داری طـــمع ز عـــزّت
گـــر دانـــه خـــاک گـــیرد بـــا رنگ و بـــو بـــرآیـــد
گـــل مـــی‌نماید اوّل، نـــخلی کـــه مـــیوه‌دار است
پـــیش از کـــرمْ کـــریمان، خـــندان‌رو بـــرآیـــد
هـــادی ز جـــهدِ مـــرشد، شـــد کـــامیاب، آری
دریا که جوش دارد، آبی[1] به جو برآید [۱۲۰-۱۲۱]

---

۱. در اصل: آب

(۴۷)

ز هستی حالت، ای دل! بی‌رخِ دلدار تنگ افتد
غبار راه شو تا دامنِ وصلش به چنگ افتد
صفای طینت از سامان عزلت، تیره‌رنگ افتد
رخِ آیینه، حوض آب را زنگ از درنگ افتد
به قیدِ نفسِ بد نتوان، امیدِ ایمنی جستن
چه امکان برد امان، آن کس که در کام نهنگ افتد؟
ز آفت، فقر را دولت چو جسم، نقصان نمی‌باشد
زیان از سیل، کی اندر بنای مور لنگ افتد؟
دل بی‌نشئه را جز بانگِ تأثیر نفس نبود
که هنگِ خر بود از شیشهٔ بی‌می ترنگ افتد
چنان آلودهٔ جرمم کزین بی‌اعتباریها
عزازل را به سر از صحبتم، ناموس و ننگ افتد
مکن خود را به پستی، میوهٔ شاخ بلند اینجا
به زیر نخل، هادی! واژگون با ضرب سنگ افتد [۱۲۱-۱۲۲]

(۴۸)

کسی کو در سراغِ مطلبِ نایاب می‌گردد
چو عنقا یک تپش، [او] از روانی آب می‌گردد
به جهد نارسا چون دامن مقصد به چنگ آرم
که عالم از زمین تا آسمان، گرداب می‌گردد

مبین، ای چاره! با دردِ دلِ عالمْ‌گداز من
که آب از آتشم در رعشه چون سیماب می‌گردد
ز فیضِ آگهان غافل مشو با صد سیه‌بختی
شبِ ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می‌گردد
درین صحرا ز دیداری که شد نومید از حسرت
سرشکِ دیده‌ام، سدِّ رهِ سیلاب می‌گردد
بپوش و بند چشم و لب ازین دنیا که چون اژدر
هوسهات از نگه، دام و نفس قلّاب می‌گردد
بود از دیدهٔ تر ناله را در دل اثر، هادی!
نهالی بردهد در باغ چون سیراب می‌گردد [۱۳۳]

(۴۹)

نباشد آبرو آبی که باز آید به جوی خود
مریز از تشنگی هرچند میری، آبروی خود[۱]
بود رسمِ کسی کو بر همی‌آید به جای خود
همی گیرد به وقت احتیاج اینجا گلوی خود
به گرد من کجا اندر گذارش می‌رسد صرصر
سر دلبستگی چون غنچه‌ام نبود به بوی خود
به رنگ صبح اگر انفاس را بشمرده زد هرکس
جهانی را منوّر می‌کند از گفتگوی خود
به سان برق، فردا ز آتش سوزان گذر سازد
اگر امروز هرکو بگذرد از آرزوی خود

---

۱. این بیت و بیت بعدی در نسخهٔ چاپی جابه‌جا چاپ شده است.

بشــــو بـــیدار بـــا چشـــم تـــأمّلها تـــماشا کــن
دم هــر صــبح در مــرآت مــحشر، عکس روی خــود
نـــظر، نـــامحرمان فکـــر را بـــندد[1] اگـــر در دل
نقابی افکند بکرِ سخن، هادی! ز روی خود [۱۶۳-۱۶۴]

(۵۰)

بـه کــار و زار عشــق، آن کـو حـدیثی کـز جگـر دارد
بـــه تـــیغ آفـــتاب از شـــبنمی گـــویا ســپر دارد
چــو زورق[2] مــی‌رسد از بـان [؟] و بـا ســاحل مـطالبها
دلی کـــو قـــطع تـــرک نـــالهٔ آه ســـحر دارد
کس آهِ ســـردِ پــردردی کشــد گــر از جگــر ایــنجا
ز تـــابِ آفـــتابِ روزِ مـــحشر، کــی حــذر دارد؟
گـــر از غـــیرت ز بــرق آه، شــمع دل فــروزد کس
فـــروغ ذرّه کـــی دریــوزه[3] از شــمس و قــمر دارد؟
دم از اظــهار حــق، آن کس کـه چـون مـنصور دانـیدم
بـــه ســوی مـــلکت دار فـــنا، عـــزم ســفر دارد
بـــه یک دل در دو عـــالمْ عشــق نـتوان بـــاختن، آری
محال است، ای پسر! یک خوشه زین مزرع دو سر دارد

---

۱. در اصل: بربند
۲. در اصل: ذورق
۳. در اصل: درویزه

بـــه غـــیر از دولتِ وصــلت نــدارد آرزو هــادی
کــجا بـر حـور و عـینِ جـنتّش مـدّ نـظر دارد؟ [۱۶۴]

(۵۱)

بـــه کـــام مـــرد، ایـــن گـــردونِ دون‌پـرور نـمی‌گردد
بـه غـیر از دستِ زن ، چـرخ آری، آری در نـمی‌گردد
ز راهِ راست رفـــتن، چـــاره نـــبود نکـــته‌سنجان را
قـلم چـون مـایلِ خـط گشت از مسـطر نـمی‌گردد
عـرق بـر چـهرهٔ بی‌شرم از خـجلت چـه مـی‌خواهـی؟
کـه چشـمِ بـی‌حیا را نـیشِ مـژگان تـر نـمی‌گردد
پـی اصـحابِ کـهف، ای زاهـد نـادان! چـه مـی‌گردی؟
سگ از اقـبال مـردم گشت، آری خـر نـمی‌گردد
ز دعـــوای بـزرگی کـیست گـردد بُـزرُگ ار نـبود؟
کـله هـرچـند بـر سـر اوفـتد، سـر بـر نـمی‌گردد
چـــه امکـــان است گـــردد از تکـلّف آبـرو پـیدا؟
بـه قـعرِ بـحر، سـنگ از آستین گـوهر نـمی‌گردد
بـــه راه نـــیستیها تـــا نگـــردد نـقشِ پـا سـالک
اگر صد سال، هادی! ره رود، رهبر نمی‌گردد [۱۶۴-۱۶۵]

(۵۲)

در قَـدمت جـان نـثار، مـن کـه نکـردم کـه کـرد؟
جسم بـه راهت غـبار، مـن کـه نکـردم کـه کـرد؟

گِــردِ تــو گشــتم نگــارا! اشک فشــان، زارزار
گــلشنت انــدر کــنار، مــن کــه نکــردم کــه کــرد؟
ای مـــهِ چـــابک ســـوارا! در بـــصرِ اعـــتبار
ســرمهٔ رهت را غــبار، مــن کــه نکــردم کــه کــرد؟
هــمچو هــزاران هــزار، هست تــو را صــدهزار
گل به نظر جز تو خار، مــن کــه نکــردم کــه کــرد؟
نــیست مــرا کــار و بــار، جــز هــوسِ روی یــار
دیــده بــدو انــتظار، مــن کــه نکــردم کــه کــرد؟
چون تو شدی در شکــار، در رهت، ای شهسوارا!
چشم، سحاب؛ اشک‌بار، من که نکــردم کــه کــرد؟
دیــده چــو ابــرِ بــهار، اشک‌فشــان در کــنار
هادی! چمن لاله‌زار، من که نکردم که کــرد؟ [۱۶۵]

(۵۳)

طـــبعِ عـــالی‌همّتان، کـــی مـــایل زر مـــی‌شود؟
کــیسگی نــبود، کــلاهی را کــه بــر ســر مــی‌شود
قــابلِ عــزمِ ســخن را جــز خــجالت چــاره نــیست
هــمچو طــوطی ایــن زمــان هــرکو ســخنور مــی‌شود
حــرف چــون بــی‌موقع افــتد، آفت جــان است و بس
هـــمچو مــرغت، راه بــی‌هنگام خــنجر مــی‌شود
چشــمِ دیــد از خــوب و زشتِ مــحفل امکــان بــبند
صــاحبِ عــیب از تــغافل هــم، هــنرور مــی‌شود

تکیهٔ[1] دُردکشان بر دوش غیر اینجا خطاست
چون سبوی می مگر، یک دست بر سر می‌شود
عشق هم باشد مجاز اینجا چو صنعان رو متاب
عاقبت هادی شوی، تحقیق رهبر می‌شود [۱۶۶-۱۶۵]

(۵۴)

می‌کنم چون بلبلت هر لحظه با فریاد یاد
ای گل پرناز و استغنا! ز دستت داد داد
با هزاران شوق، دل بی‌پرده شد داماد عشق
تا عروس حسن را باغ نشاط آباد باد
باعث خرسندی‌ام[2] آن قدِّ موزون است [و] بس
کی شود این خاطر ناشادم از شمشاد شاد؟
تخمِ شادی بار آرد، دل چو رست از قیدِ نفس
بیضهٔ بهجت چو شد، مرغ از قفس آزاد زاد
خاطرِ ناشاد ما با جرعهٔ می، شاد کرد
تا قیامت خانهٔ پیر مغان آباد باد
پا مکش از اصل خود، هادی! که هریک می‌شود
خاک، خاک و آتش، آتش؛ آب، آب و باد، باد [۱۶۶]

۱. در اصل: تکیه بر

۲. در اصل: خورسندی‌ام. این کلمه در تمام نسخه با املای «خرسند» ثبت شد.

(۵۵)

پـــیاله، چـــارهٔ کـــارِ ســـرِ پـــرشور مـــی‌سازد
بـــلی کآتش عـــلاج خـــانهٔ زنـــبور مـــی‌سازد
مرا از کعبه مـحرومی مگـو، جـرمم[1] دلیـل است ایـن
هـــجوم حـــیرت ذوق وصـــالم دور مـــی‌سازد
نگـــاهِ اهـــل دل، بـــرقِ تـــجلّی؛ هـــردو یک رنگ‌انـد
بـــبین مـــنصور دارش را درخت طـــور مـــی‌سازد
نشـــمین، مـــنبر دار فـنا ســازد، عـجب نـبود؟
کسی کاظهار حـق بـر خـلق چـون مـنصور مـی‌سازد
بـه ذوقِ یـاد دیـدار آن کـه پـوشد چشمِ غـیرت را
کـجا مـیلِ نگـه بـر جـنّت و بـر حـور مـی‌سازد؟
نشـان از دست دادم در جـهان تـا نـام پـیدا شـد
کـه عـنقا را وجـودِ گـم شـدن، مشـهور مـی‌سازد
ســفالِ فــقر، هــادی!مــغتنم بــاید شــمرد ایــنجا
شکست چینی مو، دور از فغفور می‌سازد [۱۶۸-۱۶۷]

(۵۶)

تـا سـوادِ طـرّهٔ صـبحِ مسـیحا ریـختند
رنگِ صـد خـمْ نشـئه در جـامِ ثـریّا ریـختند
مـحفلِ کـاخِ تـعیّن، دسـتگاه عـبرت است
بـر سـر هـر ذرّه، سـامانِ مـن و مـا ریـختند

---

۱. در اصل: جرم

هرکجا سنگی شد [؟]، آینه‌ی مطلق گداخت[1]
صد جگر شد آب تا رنگ تماشا ریختند
تا به جوش آید، دماغِ شوقِ موسئ مشربان
در گذرگاهِ تجلّی، طور سینا ریختند
تا دماغِ بلبل از موج تمنّا نگسلد
نکهتِ[2] صد گلشن اندر جیب غبرا ریختند
تا حبابْ‌آسا نگردد، جام دهر از خود تهی
در خیال‌آبادِ این میخانه، مینا ریختند
نیست بی‌سعی جنونِ ضبط گاهِ حیرتم
دامن خمیازه‌ام از بال عنقا ریختند
صد چمنْ تبخاله، لب بربست در عرضِ مراد
تا حریفان از یمِ معنی، گهرها ریختند
تا جنون گل کرد، هادی! صد قیامتْ زد نفس
بر سر مجنونِ او، دنیا و عقبی ریختند [۱۷۴]

(۵۷)

هرکه او را بال و پر از مذهبِ «مأوا» شود
آشیانِ او مقام «قُرب او ادنی» شود

---

۱. در اصل: گذاخت

۲. در اصل: نگهت. این کلمه در تمام نسخه با واج «گ» نوشته شده بود که ما آن را به شکل متن و با واج «ک» ثبت کردیم.

نـــالهٔ شـــمعِ بــه آب افــتاده دارد ایــن نــوا
کــز قــرینِ غــیرِ جــنس، آزارهـا پـیدا شـود
هــم‌زبانیهای چشــمِ او مــرا خــاموش کــرد
هــرکه بــا دانــا نشـیند، عــاقبت دانـا شـود
مــرهمی بــر زخــم امـروزت نـهی امـروز بـه
کــار مشکــل را نــباید مــاند تـا فـردا شـود
روی آزادی کــجا بــیند بــه عــقبی هــرکه او
پــا بــه زنــجیرِ فســونِ حــیلهٔ دنـیا شــود؟
هــرکه را امــروز، داغِ بــندگی در جـبهه است
نــور آزادی‌اش فــردا در جــبین پــیدا شــود
در سرش امروز، هادی! گر هوای شـهرت است
گوی عنقا را که بال‌افشان ز خاک ما شود [۱۷۹]

ر

(۵۸)

هــمی‌رویم بــه حسـرت ازیـن دیـار آخـر
به رنگِ همچو خزان شد چو روزگـار آخـر
مــباش غــرّه اگـر عـمرِ نـوح، بـخشندت
کـه خـاک نـاشده مـانی، تـو پـایدار آخـر
مــپرس فــرصتِ هســتیِ ایـن ربـاطِ دو در
کـه جـز عـدم نـدمیدیم چـون شـرار آخـر

هــوای عشقِ تـو از سـر نـبرد، مـردن هـم
کـه گـردبادِ غـمم، مـی‌برد غـبار آخـر
عــلاجِ دردِ دلم را مــپرس چـون سیماب
کـه آب ز آتشِ مــن، گشت بی‌قرار آخـر
ز بس که بی‌تو فشـاندم سـرشک از مـژگان
کـنار مــن بـاشد از آن اشک، لاله‌زار آخـر
هزار شکـر خـدا را کـه چـون مـن، هـادی!
شدم به خیلِ سگان تو در شمار آخر [۱۷۸]

س

(۵۹)

تـــوی گـــر قـــابلی؟ رســـم رهِ عـــلمْ‌آشنایان پــرس
ز خـــودرأیـی گــذر کــن، راه پــند از خُــرده‌دانـان[۱] پـرس
تـو جـهدی کـن کـه حـالا مـایهٔ عـمری بـه کـف داری
جــوانـی خـوار مگـذار و رو ایـن نکـته ز پـیران پـرس
گـــر از دنـــیا و از عـــقبی، طــلب داری، عــزیز مــن!
طـــریقِ عـــلم مگـــذار و رهِ پـــرهیزگاران پـــرس
تـــو را در هـــرزه‌گـردی، ای پسـر! سـودی نـمی‌باشد
رهِ بـــــازار ز اهـــل دانش حکـــمت‌شناسان پـــرس

---

۱. در اصل: خورده‌دانان

ز دشـــمن دوست را فــرقی نــما، خــوش زنــدگانی کــن
سـخن را در امــورِ مــصلحت از آشــنایان پــرس
بــه حــرف دشـمنان هـرگز مـده، تـغییر رنگ خـود
رو ایـــن رهـزنْسگان را از شـمارِ شـومِ شـیطان پـرس
ادب از کــف مــده کــز عــلم تـا خـود بـهره‌ای یـابی
تــو مــردِ بــی‌ادب را از قــطارِ خــام‌کاران پـرس
مــرا از پــند دادن چــاره نــبود از تــو بشــنیدن
سـخن کـوته کـن[1]، عـلم آمـوز و راه پـخته‌کـاران پـرس
تکـبّر فـعل شـیطان است، بگـذر هـادیا؛ یـعنی
به صدقِ جان [و] دل، رسمِ طریقِ خاکساران پرس [۱۷۸-۱۷۹]

ش
(۶۰)

بـبیند اگـر جـمال تـو، بـلبل بـه خـانه‌اش
دیگـر هـوای گـل نکـند، گـل بـه خـانه‌اش
دارم بـتی کـه هـمچو فـقیران کـامجوی
بـاشد امـیدِ اهـلِ تـجمّل[2] بـه خـانه‌اش
بـا آنکـه هـیچ کس بـه سـلامت نـبرده جـان
رفـتیم مـا ز راه تـوکّل بـه خـانه‌اش

۱. در اصل: که
۲. در اصل: تحمّل

دارد نظر ز همّتِ عالی به مفلسان
آید همیشه عاشقِ بی‌پُل به خانه‌اش
زاهد چو رنگ میکده گر بی‌ریا شود
نوشد مدام، جامِ توصّل به خانه‌اش
خالی ز فیض نشئهٔ عیش مدام نیست
هرکس که یافت ساغر پر مل به خانه‌اش
هادی ز شوق وصل چو بلبل رود ز خویش
آید ز راه مرحمت آن گل به خانه‌اش [۱۷۶-۱۷۵]

ع

(۶۱)

آبرو ریزد به عالم، آن که شد[1] یار طمع
جز گلِ خواری[2] نمی‌چیند ز گلزار طمع
بینوایان را عصا در دست باشد بهرِ آن
دایماً پشت دو تا دارند از بار طمع
از طمع بگریز و آهنگِ قناعت ساز کن
رشتهٔ خواری مکن پیوند با خار طمع
آبرو نزد خلایق گر همی خواهی ز حق
خویش را هرگز مکن آماده در کار طمع

---

۱. در اصل: شود
۲. در اصل: خاری

شـاکـرِ رزقِ مـقدّر بـاش، حـق را بـنده شـو
سـود نـدهد جسـتجوی روزْبـازار طـمع
تـا نسـوزد پـردههای آبـروی اعـتبار
از قـناعت آب زن، پـیوسته بـر نـار طـمع
غـیر شـمشیرِ مـذلّت، کـی بـه سر بینی دگـر؟
گـر بـرآوردی سـر از چـاکِ گـریبان طـمع
هـادی! قـانع بـاش گـر عـزّ دو عـالم مـدّعاست
خوار گردد در جهان، هرکس که شد یار طمع [۱۷۳]

(۶۲)

بس کـه خـارا شـد، لبـاس شـخصِ عـریانِ طمع
نـیست جـز خـارِ مـذلّت، گـردِ دامـان طـمع
رشـتهٔ نـانِ قـناعت را ز قـوّت بـافتند
سـختْ سُست افـتاده، تـارِ قـوّت نـان طـمع
قـمری سـروِ قـناعت بـاش در گـلزارِ دهـر
تـا[۱] مـباشی، طـوطی خـوشخوانِ بستان طـمع
گـوهرِ قـعر بـها[۲] را از قـناعت بـاش، لیک
تـو مشـو خـاشاکِ خـارِ بـحرِ عـمّان طـمع
آبـرو مـیریزدت نـزدِ خـلایق بـیگمان
نـانِ سـرخـوان کسـی بـر بشکـنی نـان طـمع

۱. در اصل تو
۲. در اصل: بحا

از طـــمع بگـــریز کـــاستاد گـــدایـــی در جـــهان
مـــی‌دهد خـــواری سـبق، او از دبســـتان طـــمع
هـــادی! پـــیش هـــمّتِ اهـــلِ قـــناعت در جـــهان
کم ز سنگِ ره بود، لعلِ بدخشانِ طمع [۱۷۳-۱۷۴]

ف

(۶۳)

ز تـــیرِ غـــمزهٔ عـــاشق‌کُشَت ز هـــر اطـــراف
دلم چـــو خـــانهٔ زنـــبور شـــد، شکـــاف شکـــاف
ز عشـــقِ دردِ غـــمِ یـــار و غـــصّهٔ اغـــیار
دلا! نـــیاری کشـــیدن، چـــنین ز عشـــق مـــلاف
مـــباش در غـــم عشـــق و دلا! فـــرو مگـــذار
گـــناه را کـــه ز عشّـــاق کـــرده‌انـــد مـــعاف
بـــه کـــارخـــانهٔ عشـــق تـــو بس کـــه در کـــارم
مکش مـــرا بـــه غـــمِ تـــیغ ظـــلم‌کش، بـــه غـــلاف
مکـــن خـــراب تـــو نـــیرنگه [؟] دلِ عـــاشق
شکـــنجِ زلف بـــه دنـــدان شـــانه‌ات مشکـــاف
بـــه نـــقدِ نـــاسره مـــفروش، گـــوهر نـــاسفت
بـــه هـــرزه بـــردن قـــلّاب گـــر تـــوی صـــرّاف
بـــه قـــافِ عشـــق چـــو عـــنقا ز بس کـــه گـــمنامم
ز قـــافِ عشـــق تـــوام، شـــهره یـــافته تـــا قـــاف

قسم به پیچِ خمِ زلفِ نازپرورِ تو
که هست عاشقِ روی تو هادی، نیست خلاف [۱۷۰-۱۷۱]

م
(۶۴)

شرح عشق تو به دفتر نکنم من، چه کنم؟
چون قلم مالِ خود از سر نکنم من، چه کنم؟
خسرو کشور عشقم، توی شیرین منی
نقش پایت به سر افسر نکنم من، چه کنم؟
غرق بودم به رخت، دور فتادم؛ زارم
از غم آخر، مژه را تر نکنم من، چه کنم؟
قلعهٔ وصل توام، لشکرِ هجران بگرفت
خویش را بی‌تو قلندر نکنم من، چه کنم؟
روی بر روی تو چون آینه بودمِ اکنون
دیده را بهرِ تو ششدر نکنم من، چه کنم؟
پادشاهیِ جهان گر بدهندم یکسر
تا تو را در بغلم بر نکنم من، چه کنم؟
پستهٔ تنگ تو را تا[1] شکرستان نشاط
پرمُل از شربتِ شکّر نکنم من، چه کنم؟
عاشقِ مستم و از شوق به هرسو، هادی!
گوش مردم ز فغان کر نکنم من، چه کنم؟ [۱۶۷]

---

۱. در اصل: تو تا او

(۶۵)

ای خوش آن روزی که عزم یثرب [و] بطحی کنم
منزلی در مکّه و هم در مدینه وا کنم
با صفا و مروه و مینا کشم آه از جگر
صنعتِ پروردگار خود تماشاها کنم
پیش زمزم تا ز سوز دل نمایم زمزمه
با سرشکِ دیدگان، آن چاه[1] را دریا کنم
گه فغان و ناله سازم، گاه آهِ آتشین
گه کشم رختِ جنون، گه وجدِ دل پیدا کنم
نقد جان سازم، نثار روضه‌اش از بهر آن
التزام خواجهٔ یاسین، هم طاها کنم
کرده خار راه او، گلدستهٔ امّید خود
هم غبارش توتیای[2] دیدهٔ بینا کنم
سر به خاک درگهش بنهاده جانِ خویش را
همچو بلبل، هادی! بهر شوق گل شیدا کنم [۱۷۲]

(۶۶)

نه شیخِ کعبه دلخواهم، نه پیرِ دیر منظورم
به هر درگه که رو آرم، همی‌رانند از دورم
نه تارِ کفر در چنگم، نه ایمان؛ سازِ آهنگم
نمی‌دانم به محشر از کدامین قوم محشورم

---

۱. در اصل: چاره
۲- در اصل: طوطیا

شکستِ رنگ، دلخـواهـم کـه مـن لنگ پـرِ کـاهم
حنای پای لنگی هم، مخواه از خـونم، ای مـورم!
مرا در مشهدِ نازش، شهادت نیست باک[۱] از خود
نـماید رنگِ بـحر، انـجم ز مـوجِ خـون مـنصورم
من از این باغِ عبرتگه ز خرسندی چه گل چـینم؟
کـه غـیر«ارجِـعی» حـرفی نـیامد از لب گـورم
به یادِ خود ز جوشِ اشتیاقِ مـن چـه مـی‌پرسی؟
توام هرچند نـزدیکِ مـن اسـتی[۲]، خـویشتن دورم
ز هسـتی تـا اثـر بـاقی‌ست زیـر پـرده‌ام، هـادی!
بَرَد مرگم، نشان سازد مگر عنقای مشهورم [۱۷۷]

(۶۷)

جـــنونِ عشـــقْ‌پروردم، ز اوضـــاعِ ادب دورم
گـــذر ز افســانهٔ وعـــظ، ای ادیبِ هـــوش! مـعذورم
چـــه مـــی‌پرسی ز آهـــنگِ دلِ پـــرفتنهٔ شـــورم؟
زبـــانِ حســـرتِ افـــغانِ مـــوسیقارِ طـــنبورم
شـــرابِ ذوقِ بـــدمستم، بـلندی چـیست؟ گـو پسـتم
هـــمه پـــامالِ یک شمـهتم، کـه مـوج خـون مـنصورم
بـــه درسِ مشکـــلاتِ عشـــق پـــیچیدم، نشـد آخـر
جـــز از امّـــیدِ مـــفهومِ نکـــاتِ وصـــل مـــقدورم

---

۱. در اصل: پاک

۲. در اصل: من هستی

شکســــتن در مـــــزاج شـــیشه‌ام، نـــــقصان نـــــمی‌باشد
کـــــه مـــوی چـــینی نـــبود، ســـرمهٔ آواز فـــغفورم
ســــــراپـــا یک دلم، از بـــهرِ عشـــقم نـــیست آزادی
مگـــر از چـــوب داری بشکـــفد، ایـــن گـــل چـــو مـــنصورم
تـــهیدستم ز طـــاعت، نـــقدِ عـــصیانی بـــه کـــف دارم
خـــــریدارِ مـــتاعِ رحـــمتم بـــا آنکـــه مـــعذورم
حـــــذر از نـــعرهٔ مســـتانهٔ دیـــوانـــهٔ دل کـــن
شـــود خـــامُش بـــه یک دم ز آســـتینِ آهِ دمْســـردم
زگـــفتگوی مـــردم ازکـــدورت پـــا کشـــد، هـــادی
زبانِ شکوه جاروب است، مستِ چشمِ مخمورم [۱۷۷-۱۷۸]

(۶۸)

بگـــداخـــتم از هـــجرِ تـــو، ای گـــلعذار مـــن!
رحـــمی نـــما، بـــیا کـــه شـــد از دست کـــار مـــن
خـــو کـــرده بـــودم، ای بتِ رعـــنا! بـــه کـــوی تـــو
واحســـرتا! کـــه دور شـــدم، ای نگـــار مـــن!
چشمم به حسنِ روی تو پـرنور بـود، حـیف!
شـــد خیره ز انـتظارِ تـو، ای غـمگسار مـن!
قـــــربانِ آن دهـــانِ شکـــرخـــنده‌ات شـــوم
حـــرفی بگـــو کـــه رفت ز تـــن، جـــانِ زار مـــن
پژمرده شد ز عشقِ تـو در هـجر، ای حـبیب!
هـــمچون خـــزان، تـــازه‌گـــل نـــوبهار مـــن

بـــی‌آفتابِ روی تـو شـد، سـرخ چـون شـفق
هـمچون سـحاب، دیـدهٔ خـوناب‌بار مـن
مگذر ز مـن کـه شـمعِ رخت، مشـقِ روشـنی
دارد بـــه مـــحفل از گـلِ آهِ شـرار مـن
از نـبضِ مـن گـداخت و شـد آب بـیشتر
یـا رب! مـباد، هـیچ طـبیبی دوچـار مـن
هـادی! مـلامتم مکـنی هـیچ گـه ز عشـق
روزِ ازل نوشت چنین کردگار من [۱۶۷-۱۶۸]

(۶۹)

بُـوَد حسـن تـو را شـوخی ز عشـق بـی‌قرار مـن
کـه دارد شـمعِ گـل، مشـقِ تـجلّی از شـرار مـن
ز عشـقت هـمچو بـلبل، سـوختم، ای گـلعذار مـن!
بـیا یک دم شـنو، ایـن نـغمهٔ افـغانِ زار مـن
بـه یـاد عـارضت بگـریستم، خـونابهٔ حسـرت
بـیا، ای بـی‌وفا! لخـتی بـه سـیرِ لاله‌زار مـن
چو میرم از غـمت بـا درد و حسـرت، ای مـهِ نـورس!
بـه شـمعِ رحـمتی بگـذر، شـبی سـوی مـزار مـن
بـه وصـلت روزِ روشـن داشـتم، ای شـمع رخ! اکـنون
کـه شـد کـز شام هـجرانت، سیه شـد روزگـار مـن
ز حسرت، کی شوم فارغ؟ خوش آن شبها که دور از غم
چـه عشـرتها کـه بـا هـم داشـتیم، ای غـمگسار مـن!

خــزان شــد از ســمومِ هــجرت آخـر، ای گـلِ تـازه!
چـو هـادی در جـوانـی، تـرکِ گـلهای بـهار مـن [۱۶۸]

(۷۰)

ای نـــقشِ ســـمِّ مـــرکبت، تـاجِ سـرِ عـرشِ بـرین
روشـــــن ز گَـــردِ مـــقدمت، آیـــینهٔ روی زمـــین
گـــردید تـــا شـــد جـلوه‌گـر، رنگ بـهار عـارضت
بـــطحی گـــلستان در بـغل، یـثربْ چـمن در آسـتین
آن شب کـه سـوی آسـمان، رانـدی بـراقِ خـوش عـنان
انـــدر رکـابت شـد روان، پـیکی چـو جـبریلِ امـین
ایـــن دولت عـــظمی کـــه را گـــردد مـیسّر ز انـبیا؟
کـــونین مـــر حکـــم تــو را گــردید در زیــر نگـین
مـــقصد ز ایـــجادِ جـــهان، بـــاشد وجـودِ کـاملت
آدم طـــفیلِ ذات تـــو، پـــیدا شـده از مـاء [و] طـین
ســـازد هـــمه کـــامت روا، نـــنموده عـرض مـدّعا
از بس کـه مـی‌دانـد تـو را جـانان خـود، جـان آفـرین
آثـــار طـــاعات قـــبول از جـــبهه‌اش گـل مـی‌کند
بـــر آســتانِ روضـه‌ات، هـرکس کـه مـی‌مالد جـبین
از کـــثرتِ جـــرمِ گـــنه، مـــا را نـباشد هـیچ غـم
بـــاشد وجـــودِ کـــاملت، فـــردا شـــفیعُ‌المـذنبین
بـــر کـف خـطِ آزادیـم، بـر وفـقِ خـواهش مـی‌رسد
گـــر آل [و] اصـحاب تـوام، خـوانـد غـلامِ کـمترین
مـــن کـیستم تـا نـعت تـو، گـویم بـه حسبِ مـدّعا؟
القـــاب یـــاران تـو را آن بـه کـه گـویم بـعد از ایـن

اوّل ابـــــوبکرِ تـــــقی، گـــردید یـــارِ پـــیشرو
نـــورِ صـــداقت بـــر رخش، گـــل کـــرده از روی یـــقین
دوّم رســـــوم مـــعدلت، بـــنهاده در عـــالم عـــمر
بـــا زیـــور عـــدل [و] کـــرم، آراسـته شـــرعِ مـتین
ســـیّوم ره حـــلم و حـــیا، پـــیموده عـثمانِ ذکـــی
آمـــد فـــراهـــم گـــردیده، اوراقِ قـــرآنِ مـــبین
چـــارم عـــلی مـــرتضی، شـاهِ نـجف، شـیرِ خـدا
گـردیده بـا فـتح [و] ظـفر، نـصرتْدهِ اسـلام [و] دیـن
گســـتاخی هـــادی ز حـد، آمـد بـرون در خـدمتت
بگذر ز روی مرحمت، زان جرمهای این حزین [۱۷۴-۱۷۵]

(۷۱)

تُـرکِ مـن هـرگه کـه از بـهر شکـار آیـد بـرون
مـرغِ جـان از قـالبِ تـن، بیقرار آیـد بـرون
تابِ تـابِ مـهرِ مـهرِ چـهرهات، شـبنم نـداشت
جـانبِ خـورشید از آن بـیاختیار آمـد بـرون
پـایانـدازِ رهش از بـرگِ گـل کـن، بـاغبان!
بـهر سـیر، آن مـهوشِ گـلگونسوار آمـد بـرون
مـاه و خـورشید و فـلک از بـهرِ استقبال او
با هـزاران عـجز و بـا صـد انکسـار آمـد بـرون
شـد نـمایان در شـراب، عکسِ رخِ سـاقی مگـر
جـام را از شـرق، مـهرِ بـیغبار آمـد بـرون
گر نباشد جـز خـطِ فـرمان کشـیدن سـر، مـراد
بـنده از کـتمِ عـدم، بـهر چـه کـار آمـد بـرون

گر نیرزد[1] با خسی، هادی، ولی زد این غزل
شد جواب شعرِ آن کو از حصار آمد برون [۱۷۶]

و
(۷۲)

تا گرفتی دستهٔ گل، شد خراب از دست تو
چون حنا بستی، جگر زان شد کباب از دست تو
چون اشارت کرد سویم، شد نه تنها ماهتاب
بی‌قرار و بی‌سکون، هم آفتاب از دست تو
تا زدی زلف سیه با پنجهٔ رنگین، گره
سنبلی[2] آشفته شد در پیچ [و] تاب از دست تو
تا گشودی برقع از رخ با دو گیسوی سیه
شامِ غم شد، روزگار شیخ و شاب از دست تو
می‌دهد خاصیّتِ آبِ حیات و عمرِ خضر
هرکه می‌نوشد دمی، جامِ شراب از دست تو
در قلم آوردم احوالِ دلِ پر دردِ خود
تا بخوانی و بدانی، شد کتاب از دست تو
ذرّهٔ کاغذ به صد طِلاً نبود و هم خطی
سوی هادی تا رسد، ای پرعتاب! از دست تو [۱۶۹]

۱. در اصل: نه ارزد
۲. در اصل: سنبل

هـ

(۷۳)

مگشای طرفِ برقع، مهِ من! ز رخ دوباره
دلِ عالمی نگردد چو کتان هزار پاره
تو مگوی شبنم است این، که به روی برگِ گلها
به چمن اگر خرامی، شده دیدهٔ نظاره
به کدام جا نمایی، تو ز پرده روی زیبا؟
به خدا که باشد آنجا، مه چارده چه کاره؟
دل پر ز رنج و دردم، نبود دوا پذیرد
مگر از لبت دو حرفی، کنم علاج چاره
غم حسرتت که دارم ز تو در دلم، نگارا!
به خدا که نیست ممکن، بکنم اگر شماره
نفسی ندارم، ای مه! نزنم دمی ز عشقت
که به رنگِ شمع محفل، نکند گل شراره
نشود چه سان شکسته ز تو سخت، روی ظالم؟
منم و دل چو شیشه، تو و دل ز سنگ خاره
غم عشق را به سینه، چه کنم نهان ز هر دم
رخِ زرد اشک سرخم که کنند آشکاره
ز هجوم موجِ اشکم به غمش مپرس، هادی!
بنمود ریگِ دریا به فلک همه ستاره[1] [۱۶۹-۱۷۰]

---

۱. یک غزل هفت بیتی به زبان ازبکی با قافیه «هـ» در دیوان چاپ سنگی (۱۷۹- ۱۸۰) وجود داشت که ما آن را در این چاپ حذف کردیم؛ اما در شمارش ابیات دیوان و تعداد غزلهای آن، آن غزل را نیز لحاظ کرده‌ایم.

ی

(۷۴)

همه کس شده به هر سو، پی سیر در شتابی
منم و خیال جانان، به دلِ پر اضطرابی
همه هر طرف خرامان، به نظاره در شتابان
من و گلخنی و یادت، دل و سینهٔ کبابی
همه گرمِ سیر گلشن، سرِ سبزهٔ نشیمن
من و دل به کنجِ گلخن، به دو دیدهٔ پرآبی
سرِ عشق چون زلیخا، اگرت به صدق باشد
ز سراغِ یوسفِ وصل، تو متاب رو که یابی
چو به سیرِ گل خرامی، همه جای، سبزه روید
ز سرشکِ دیدگانم، به رهِ تو چون سحابی
به دل آرزویم این است، که به من نشسته باشی
به جمالِ آفتابی، به رخِ چو ماهتابی
به دو زلفِ مشک و عنبر، به دو چشم تیر و خنجر
به دو لعلِ قند و شکّر، به دو جعدِ مشکِ نابی
به دو گیسوی سیاهت، به دو روی همچو ماهت
به طفیلِ عزّ و جاهت، مکنی چنین عتابی
به خدا که بی‌جمالت، دلِ من ز غصّه خون شد
چه شود به پیش هادی، بکنی ز رحم خوابی؟ [۱۷۰]

(۷۵)

به مخموری مرا مگذار، قربانت من، ای ساقی!
یکی جام لبالب ده، که مهمانت من، ای ساقی!

نــمایان گشت تـا از جـامِ مـی، عکسِ دو رخسـارت
بـــه رنگِ دیــدۀ آیــینه حــیرانت مــن، ای ســاقی!
بـــه یـــادِ شـــوقِ گـــفتار تـــو در خـــمیازه‌ام؛ یـــعنی
خـــمارآلودۀ لبـــهای خـــندانت مـــن، ای ســاقی!
شود تا جمع یکسـو، زلف افکـن، بـعد از ایـن مـی ده
که چون سنبل بسی خاطر پـریشانت مـن، ای سـاقی!
مـــرا از تـــلخ‌کامیهای مـــخموری، بـــرار اوّل
پس آن گه هرچه می‌گویی به فـرمانت مـن، ای سـاقی!
لبـانت جـان دهـد بـا یک تـبسّم چـون مسیحا گـر
شـــهید غـــمزۀ چشـــمان فـتّانت مـــن، ای ســاقی!
رسـان بـا مـژدۀ دفـعِ خـمارِ وصـل، هـادی را
به چشمِ انتظاری بس که حیرانت من، ای ساقی! [۱۷۱]

(۷۶)

دلا! از صـــدق چــون در کـوی جـانان، آشـنا گشـتی
شـــهنشاه [و] امـــیر مُـــلْکتِ دارالبـــقا گشـــتی
تـــو را در آســـتانِ دوست، ره نـــبود دریـــن وادی
مگر از خویش [و] غیرِ خویشتن، یکسـر جـدا گشـتی
ز غـــرقابِ فـــنا بـا کشـتی بشکسـته بگـذشتی
اگـــر بـــی‌ناخدا، ای دل! بـــه امّـیدِ خـدا گشـتی
طـلب از خـود کـه گـنجِ کـان در زیـر گـلیم تـوست
چـرا چـون طـفل ره، انـدر پـی هـر یک صـدا گشتی
بـبین بـر حـالِ زارِ خـویشتن بـا دیـدۀ عـبرت
چـرا، ای دل! بـه ایـن و آنِ عـالم مـبتلا گشـتی؟

ز پیرِ می فروش اینجا طلب مقصود ناکرده
به هر درگاه، بهر ذوق رفتی بینوا گشتی
خوش این مصرع که بیدل گفت در دیوان خود، هادی!
«چرا، ای دل! به داغ بی‌تمیزی مبتلا گشتی» [۱۷۲]

(۷۷)

دیده‌ام بی‌مهرِ رخسار تو، گریان تا به کی؟
سینه‌ام از داغِ هجران تو، سوزان تا به کی؟
خاطرم را محوِ یادِ وصل بودن، تا کجا؟
بی‌ملاقاتِ تو این آیینه، حیران تا به کی؟
بلبلِ نالنده، روزی واصلِ گل می‌شود
عاشقِ دلخسته را زندانِ هجران تا به کی؟
مگسل از امّیدِ یعقوب و ز هجران غم مخور
یوسفِ مطلوب بنشیند به کنعان تا به کی؟
می‌رود شامِ فراق و می‌رسد صبحِ وصال
مهرِ انور، هادی! زیر ابر پنهان تا به کی؟ [۱۸۰]

پیوست

مطلع غزلهای دیوان واعظ قزوینی که در دیوان میرزا هـادی و بـا تخلـص «هادی» به چاپ رسیده است.

الف

ای نام تو دلگشای عنوان کـارها! خـاکِ درِ تـو، آبِ رخِ اعـتبارها

(۲-۱/۳)*

ای بار داده، کعبهٔ کویت به راهـها گســتاخ بـارگاه قـبول تـو آهـها

(۳-۵۱/۴)

الهی! نفرت از ما ده به نوعی اهل دنیا را

که ره ندهد کسی در دل، غبار کینهٔ ما را

(۶/۴-۵)

ای ز آب روی تو شـرمنده اسـتغفارها! پشت بر کوه شفاعت‌خواهیت کردارهـا

(۶-۷/۴۸-۴۹)

سر کرد، وصف خوبی رویت زبان ما بگرفت خوبی تو، سخن از دهـان مـا

(۱۸/۴۴)

---

*. عدد (اعداد) سمت راست ممیّز داخل پرانتز نمودار شمارهٔ (شماره‌های) صفحهٔ (صفحات) دیوان هادی سمرقندی و عدد (اعداد) سمت چپ آن، شمارهٔ (شماره‌های) صفحهٔ (صفحات) دیوان واعظ قزوینی است.

به پیری آنچنان گردیده‌ام از ناتوانیها
که نتوانم گشودن چشم حسرت بر جوانیها
(۵۳/۱۸)

بالید از تو زخم دل پرملال ما   از آفتاب شد به در آخر هلال ما
(۴۲/۱۹)

دل چه سان پنهان کند در سینه آه خویش را؟
دانه چون بر خویشتن دزدد گیاه خویش را؟
(۱۶/۱۹)

صبح می‌سازد شب من چشم گوهرپاش را
بار خاطر نیست هرگز روز من خفّاش را
(۱۴/۲۰)

اگر نه از گِل محنت سرشته‌اند مرا   چرا به جبههٔ خط، چین نوشته‌اند مرا؟
(۲۲-۲۱/۲۱)

غیر افغان برنخیزد نغمه‌ای ز آواز ما   جز خراش سینه، ابریشم ندارد ساز ما
(۴۰/۲۱)

از بس که سست گشته تن مبتلا مرا   سازد هوای چشم زدن طوطیا مرا
(۲۰/۲۲-۲۱)

ز پاس آشنایی بهره نبود خلق عالم را
نمک خوردن چو زخم از هم جدا سازد، دو همدم را
(۲۱-۲۰/۲۲)

این قدر طول امل، ره می‌دهی در دل چرا؟
مصحف خود را به این خط، می‌کنی باطل چرا؟
(۹/۲۳)

ز شوق گفتگویش، نیست هوشی در شـنیدنها
ز جوش مدّعا چیزی که پیدا نـیست، گـفتنها
(۵۱-۵۰/۲۳)

کرد ظـاهر از نـقاب آن روی گـلگون کـرده را
سوخت غمهای به صد خون جگر پرورده را
(۳۳/۲۴)

ز ناله بـاز نـدارد کسـی دل مـا را کسی نبسته زبان خروش دریـا را
(۵/۲۴)

در دیده تاب نیست دگر طـفل اشک را یاد تو کرده، شوخ مگـر طـفل اشک را
(۱۷/۲۵)

دوست می‌سازد تواضع، دشمن دیرینه را
خاکساری می‌کند جاروب، گـرد کـینه را
(۳۵-۳۴/۲۶-۲۵)

ذوق برهنگیْ عقل، از تن گرفت مـا را زان خار و زار دنیا، دامن گرفت ما را
(۶-۵/۲۶)

دولتی نیست به از تیغ تو بی‌باک مـرا سرنوشتی نبود جز خـم فـتراک مـرا
(۲۳/۲۶)

بــلا نــتیجه بـود عـیشهای نـوشین را
نسب به خنده رسد، گریه‌های خونین را
(۳۲/۲۷)

هرگه آن گلزار خوبی، یاد مـی‌آرد ز مـا همچو باران بهاری، فیض می‌بارد ز ما
(۴۱/۲۷)

شیشهٔ دلها شکستن نیست کـار سـنگ مـا

بر سر صلح است با یاران همیشه جنگ ما

(۴۱/۲۸-۲۷)

چو دست سائلان نبود، گلی دامان وسـعت را

به از ریـزش نـباشد، آبشـاری کـوه هـمّت را

(۹-۸/۲۸)

ریش سازد ز نزاکت گل رخسار تو را گر خلد خار به پا، طالب دیدار تو را

(۸-۷/۲۹)

گداخت آتش عشق تو مغز جان مـرا گشود درد تو طـومار اسـتخوان مـرا

(۲۵/۲۹)

به پیری از چه رو می‌افکنی کـار جـوانـی را؟

چه می‌دانی که سلخی هست ماه زنـدگانی را؟

(۳۷-۳۶/۳۰-۲۹)

دست بر دامن زن استغنای تمکین شیوه را

از حـریم دل بُـرون کـن آرزوی لیـوه را

(۳۶-۳۵/۳۰)

شاد از غیرت نـدیدم، خـاطر نـاشاد را جلوه تا در برکشید آن قامت شمشاد را

(۱۲/۳۱-۳۰)

با عدو بر خویش پیچیدن بود جـولان مـا

خصم خوش باشد اگر داری سر میدان ما

(۴۴-۴۳/۳۱)

به نرمی می‌توان تسخیر کردن خصم سرکش را
به آب، آهن برون می‌آورد از سنگ آتش را
(۳۱-۳۲/۱۴-۱۵)

خاکساری شده، سرمایهٔ آسودن ما   صندل دردسر ماست همین سودن ما
(۳۲/۴۴-۴۵)

وعده کردی که بگیری به نگاهی جان را
دل ما نیست، چرا می‌شکنی پیمان را؟
(۳۲/۲۸-۲۹)

بستیم ز لب در به رخ آفات زمان را   کردیم امان‌نامه ازین مُهر زبان را
(۳۳/۲۸)

گشته از سوز شرر زان سینه گلخن سنگ را
کآتش افکنده‌ست در دل، نالهٔ من سنگ را
(۳۳-۳۴/۱۷-۱۸)

تو صاف باش و مزن حرف دُردنوشی ما
که به ز بار علایق سبوبه‌دوشی ما
(۳۴/۴۵)

برده از بس فکر آن شوخ کمان ابرو مرا   موی ابرو گشته، موی کاسهٔ زانو مرا
(۳۴-۳۵/۲۶)

نیست غیر از وصل، آبی آتش جوش مرا
مرحمی جز دوست نبود زخم آغوش مرا
(۳۵/۲۲-۲۳)

گر کنم تحریر، احوال دل ناشاد را   همچو نی در هم بسوزد خامهٔ فولاد را
(۳۵/۱۱-۱۲)

نبسته جز بدی من، کمر به کینه مـرا　　　ز سنگ گوهر خود، نالد آبگینه مـرا

(۲۶/۳۶)

نوروز گشت و هـر رگ ابـری بـهار را　　　دست نوازشی‌ست به سر روزگـار را

(۱۳/۳۶)

بس که گردیدند همراهان ما دلگـیر مـا　　　کس به گرد ما نمی‌گردد، مگر زنجیر ما

(۴۰-۳۹/۳۸-۳۷)

قوی شد لاغری از گوشمالِ غم ز بس مـا را

برون افتاد چون جنگ از بدن، تار نفس ما را

(۶/۳۸)

تنگ از بس که شد زمانهٔ ما　　　مردمی خاست از میانهٔ مـا

(۴۵/۳۹-۳۸)

در نظر دایم گر آن زلف دوتا باید مرا　　　ریزش اشک زمین‌سایی رسا باید مـرا

(۲۲/۳۹)

زان لعل لب، سخن شده رنگین ز بس مـرا

در سینه چـون خـراش نـماید نـفس مـرا

(۲۲/۴۰-۳۹)

دل خراشی کرد از بس در شب هـجران مـرا

پنجه شد از قطره‌های خون گل، مرجان مـرا

(۲۴-۲۳/۴۰)

جوهر از تیغ زبان شد، ریخت تا دندان مـرا

گفتگو شد همچو سطر بی‌نقط، بدخوان مرا

(۲۴/۴۰)

از زبـان کـلک نـقّاشان شـنیدم بـارها بی‌زبانِ نرم کی صورت پذیرد کارها؟
(۴۹-۴۸/۴۱)

ز توفانِ خروشم، رعشه پـیدا مـی‌کند دریـا
ز سیلاب سرشکم، دل به دریا می‌کند دریـا
(۵۴/۴۲-۴۱)

گل چو او خواهد شود، بنگر خیال خام را
سرو حرف قد زند پیشش، ببین انـدام را
(۲۰-۱۹/۴۲)

خواهـد گشـود، عـقدهٔ دلهـای ریش را
در شانه دیده، زلف تو احوال خویش را
(۱۶-۱۵/۴۳)

مده به افسر شـاهی، کـلاه تـرک فـنا را به سر چو ابر بهاری شناس، بال هما را
(۴/۴۴-۴۳)

بزرگان می‌کنند از کیسهٔ غیر ایـن تـجمّل را
که آب از خویشتن هرگز نباشد چشمهٔ پُل را
(۱۹-۱۸/۴۴)

بهار است و ز اشکم گل به دامن مـی‌کند صـحرا
ز جوش لاله با خون، گریه بر من می‌کند صـحرا
(۱۰-۹/۴۵)

خامه بیجا می‌کند، عرض شکست حال ما
هر شکنج عمر، سطری باشد از احوال ما
(۴۲/۴۵)

در میان خلق عالم گشت تنهایی مرا
بلکه زین وحشت رماند سر به صحرایی مرا
(۲۷/۴۶)

شد دماغ از سنبل او بس که سودایی مرا
خوش‌تر آید نکهت گلهای صحرایی مرا
(۲۸-۲۷/۴۷-۴۶)

منزل کناره کرده ز راه عبور ما صحرا به تنگ آمده از دست شور ما
(۳۹/۴۷)

بر سر خاک دوستان، پا نِه و دیده برگشا
رو نفسی به خود فرو، یک نفس از خودی بر آ
(۲-۱/۴۸-۴۷)

در جهان گشته سمر حرف پریشانی ما پهن باشد همه جا سفرهٔ بدنامی ما
(۴۶/۴۹-۴۸)

زیور تن صحّت اعضاست اهل هوش را
نیست دُرّی پربهاتر از شنیدن گوش را
(۱۵/۴۹)

تن شود خاک و همان سودای ما ماند به جا
سر رود گر چون حباب، امّا هوا ماند به جا
(۳-۲/۵۰-۴۹)

نَبوَد صفت لعل تو، حدِّ سخن ما این لقمه فزون است، بسی از دهن ما
(۴۴/۵۰)

عینک شود چو شیشهٔ دل عقل پیر را بیند به یک قماش، پلاس و حریر را
(۱۴-۱۳/۵۱-۵۰)

غمی در دل کند ماتم‌سرا، صحرا و گلشن را
غبار دیده شام تیره سازد، صبح روشن را
(۳۰-۲۹/۵۱)

سر به زینت کی فرود آرد تن رنجور ما؟
تن به سامان کی دهد هرگز سر پرشور ما؟
(۳۹-۳۸/۵۲)

اگر لذّت شناس درد سازی، جان شیرین را
ز نعمتهای الوان می‌شماری، اشک خونین را
(۳۲-۳۱/۵۳-۵۲)

اگر در خواب بینم، لنگر آن کوه تمکین را
تهی ز آتش کند خواب گرانم، سنگ بالین را
(۳۱-۳۰/۵۳)

مدان یک دم روا، ای خواجه! در دادن توقّف را
که تا استاده‌ای، مرگ از کفت گیرد تصرّف را
(۱۷-۱۶/۵۴-۵۳)

نتوان به پند کرد نکو، بدسرشت را صیقلگری نمی‌کند آیینه، خشت را
(۸/۵۴)

قرب حق جویی؟ رضاجو باش خلق اللّه را
نیست غیر از طاق دلها، راه آن درگاه را
(۳۳/۵۵)

تا چـند، ای سـتمگر! تـاراج مـال و جـانها
بر خود بزن دو روزی، ای برق خان و مانها!
(۵۵-۵۶/۴۹-۵۰)

قد خم شد و افتاد جهان از نظر مـا　　　واشد سر و سامان هوسها ز سر ما
(۵۶/۳۸)

ب

خرّمی بی‌غم نمی‌باشد درین بـاغ خـراب
خندهٔ گل دارد از پی، اشک‌ریـزان گـلاب
(۵۷/۵۵)

چه پیش خلق گشایی دهان بـرای طـلب؟
کـه مـوج ریـختن آبـروست، جـنبش لب
(۵۷-۵۸/۵۶-۵۷)

اوراق روز و شب همه طی شد به صد شـتاب
حرفی نخواند چشـم شـعورت ازیـن کـتاب
(۵۸/۵۵)

پاسبان گنج ایمانی، مـرو، ای دل! بـه خـواب
مصحف یاد حق خود را مکن باطل به خواب
(۵۸-۵۹/۵۶)

در عهد ماست بس که دل شادمان غـریب
از گل تـبسّم است دریـن گـلسِتان غـریب
(۵۹/۵۸-۵۹)

ت

عالمی چون شهر کوران از غبار کثرت است
حلقهٔ چشمی که می‌بینم، کمند وحدت است
(۶۶-۶۵/۶۲-۶۱)

خوشا! سراب که پا از عدم برون نگذاشت
قدم چو موج درین بحر نیلگون نگذاشت
(۱۲۳/۶۳-۶۲)

باز امشب ناوک آن غمزه بر ما پرکش است
در لب لعلش، تکلّم چون نمک در آتش است
(۷۸-۷۷/۶۳)

با نازکی حسن تو کی تاب حجاب است؟
بر روی تو، افروختنِ چهره نقاب است
(۶۳/۶۳)

لوح دنیا از خط مهر و محبّت ساده است
ساده‌تر لوح کسی کو دل به دنیا داده است
(۱۰۱-۱۰۰/۶۴)

سوی یار از همه پرداخته می‌باید رفت   گر همه رنگ بود، باخته می‌باید رفت
(۱۲۵/۶۵-۶۴)

مایهٔ جمعیّت خاطر نه سامان بوده است
این عدم در کیسهٔ تنگی، فراوان بوده است
(۱۰۲/۶۵)

پیری رسید و قامت از آن در خـمیدن است

کز پـای وقت، خـار عـلایق کشـیدن است

(۹۴-۹۳/۶۶-۶۵)

درآ به خاطرم، ای خرّمی! که جا ایـنجاست

کجا روی چو غـمِ دلسـتان مـا ایـنجاست؟

(۶۷/۶۷-۶۶)

گردباد از خودنمایی، روز و شب پا درگل است

جـاده از افـتادگی، سـر در کـنار مـنزل است

(۸۱/۶۷)

تا عکس گل روی تو در چشم تر مـاست

دامان پر از خون شده، بـاغ نـظر مـاست

(۸۳-۸۲/۶۸-۶۷)

شهرت حسنش ز بس بر خـویشتن بـالیده است

در جهانِ تنگ، حیرانم که چـون گـنجیده است

(۱۰۳-۱۰۲/۶۸)

چشم بگشـا، سـرو آزادم! بـبین احـوال چـیست؟

گوش کن یک لحظه فریادم، ببین احوال چـیست؟

(۱۱۳-۱۱۲/۶۹-۶۸)

در پـای دلت هـر غـم بـی‌فایده پـندی‌ست

هر پیچشت از فکر جهان، چین کـمندی‌ست

(۱۱۴/۶۹)

خانه بر دوشیم ما، کنج وطن کی جای ماست؟

رزق ما سرگشتگان چون گردباد از پای ماست

(۸۵-۸۴/۷۰-۶۹)

خرام ناز تو، معمار شهر ویرانی‌ست نگاه، مفتی آیینِ نامسلمانی‌ست

(۱۱۷/۷۰)

رم کن از الفت که تنهایی عجب یار خوشی‌ست!

در میان نه راز خود با او که سِردار خوشی‌ست

(۱۱۵/۷۰)

در طریق بندگی از خویش می‌باید گذشت

از هوای نفس کافرکیش می‌باید گذشت

(۱۲۴-۱۲۳/۷۱)

هنوز گلشن حسن تو در سر جوش است

چه شد که سیب زنخدان تو زرپوش است

(۷۸/۷۱)

فکر آن موی میانم بس که در کاهیدن است

جسم بر تار نفس چون رشته‌ای بر سوزن است

(۹۲-۹۱/۷۲-۷۱)

روزگار جامهٔ دیبا و فرش مخمل است

کعبهٔ دل را لباسِ دردِ دین مستعمل است

(۸۱/۷۲)

خاطرت چون رم کند از هـر دو عـالم، رام اوست

تـا ز هسـتی کـندهای دل را نگـین نـام اوست

(۱۱۱-۱۱۰/۷۳-۷۲)

سـرسبزی دل بـه زهـر درد است   روسرخی عشق، رنگ زرد است

(۶۹/۷۳)

مرد روشندل ز نقص خویشتن، شرمنده است

ماه نو از ناتمامی، سـر بـه پیش افکـندهست

(۱۰۱/۷۳)

چون دو ابروی سیاهت که به هم پیوستهست

بـیتو شبهای درازم هـمه بـر هـم بستهست

(۱۰۰-۹۹/۷۴)

خود کوه لنگری و دلت سنگ خاره است

لعل تـو آتش است و تکـلّم شـراره است

(۱۰۳/۷۴)

پــیری رسـید از هـمه وقت کـناره است

جز جا به نام خویش سپردن، چه چاره است؟

(۱۰۴/۷۵)

آن که هر لحظه نمرد از غم رویت، چـون زیست؟

وان کـه از گـریه نشـد آب، نـمیدانـم کـیست؟

(۱۱۶/۷۵)

در چنگِ خصم، پاک گهر ایمن از بلاست

چون دانهٔ شراره کـه در سـنگ آسـیاست

(۶۲/۷۶)

در ره حـق گـام اوّل، تـرک هسـتی دادن است

سوی او از خویش برگشتن به راه افتاده است

(۹۱-۹۰/۷۶)

فکر زلفش در رهِ دیـوانگـی شـبگیر مـاست

حرف گیسویش به جای نالهٔ زنجیر مـاست

(۸۳/۷۷-۷۶)

صفای چهرهٔ گـلگون او، شـراب دل است

خـــیال لعـل لبش، آتش کـباب دل است

(۸۲/۷۷)

هست خــفّت، گــرمی یـاران بـه هـرکو آدم است

اهل همّت را به سر، دست نوازش چون یـم است

(۸۴-۸۳/۷۸-۷۷)

زان شوخ دید تا دل نـاصور، پشت دست

زد از تپش به مـرهم کـافور، پشت دست

(۱۰۹-۱۰۸/۷۸)

نکهت از زلف کجش، سودایی سر در هـواست

شـــانه در گـیسوی او، دیـوانـهٔ زنـجیرخـاست

(۶۱-۶۰/۷۹-۷۸)

خامه از برگشته‌بختی تا به آن دلبر نوشت

نامه را صد ره به پایان برد، باز از سر نوشت

(۱۲۵/۷۹)

عشق معشوقی‌ست، گویی او دل تنگ من است

زینت الوان او از گردش رنگ من است

(۹۶-۹۵/۸۰-۷۹)

می‌دود هر دم سخن، صاحب سخن گر ساکن است

دود مجمر هر طرف گردان و مجمر ساکن است

(۹۵/۸۰)

این درهم و دینار که چشم تو بر آن است

هریک به رهِ حادثه، چشمی نگران است

(۸۷-۸۶/۸۱)

سرگشتگی نصیب دل خستهٔ من است

این شیشه ظاهراً که ز سنگ فلاخن است

(۹۱/۸۱)

کوهکن از طرفی، وز طرفی مجنون است

پر ز عشق است اگر کوه، وگر هامون است

(۹۷-۹۶/۸۲-۸۱)

قالی‌ات گرنه کار کرمان است

زینت خانه، سفرهٔ نان است

(۸۸-۸۷/۸۳-۸۲)

ز بس که قوّت جذب نگـاه بـا آن روست

به هر که حرف زنم، روی گفتگو با اوست

(۱۰۹/۸۳)

بهار گلشن آن روی چون سمن، شـرم است

سهیل سیب سخنگوی آن ذقن، شـرم است

(۸۴/۸۴-۸۳)

طَرف از شکستگان جهان، کس نبسته است

دشمن درست کرده که ما را شکسـته است

(۹۹-۹۸/۸۴)

نه شوق منصب هندم، نه ذوق جاگـیر است

که سیرِ چـهرهٔ سـبزان، هـزار کشـمیر است

(۷۶-۷۵/۸۵)

آید چو مرگ، هستیِ پیر و جـوان یکـی‌ست

در پیش برق، سبزهٔ تر بـا خـزان یکـی‌ست

(۱۱۷-۱۱۶/۸۶-۸۵)

دور از تو، همدمم غم و اندوه و محنت است

در دیـده‌ام سـواد وطـن شـام غـربت است

(۶۵-۶۴/۸۶)

بر عدو پشت نکـردن سـپر است		تیغ خون‌ریز دلبـران جگـر است

(۷۲/۸۷-۸۶)

بی‌فکر تو، ناپاک دل از لوث جـهان است

بی‌ذکر تـو، دل خـانهٔ بـی‌آب روان است

(۸۹/۸۸-۸۷)

غازه را آتش از آن چهره، دگر در جان است

حوض آیـینه ز رخسـار تـو گـلریزان است

(۸۷/۸۸)

سجده پیش هر بتی کفر است، یک جـانان بس است

هر دلی را یک غم و هر جسم را یک جان بس است

(۷۶/۸۹-۸۸)

دورنگـی شـیوهٔ اهـل زمـانه‌ست   در آیین دویی، هرکَس یگانه‌ست

(۱۰۵/۸۹)

مـــایهٔ عـزّت ز مـردم، روی پـنهان کـردن است

از نظر خود را نهفتن، جسم را جان کردن است

(۹۳/۹۰-۸۹)

سوی قبرستان گذاری کن که خوش بوم و بـری‌ست

سبزه هر سو خطِّ یاری، گلرخی، سـیمین بـِری‌ست

(۱۱۵-۱۱۴/۹۰)

رفت پیری چو ز حد، مرگ گوارنده‌تر است

شربت مرگ درین شیر به جـای شکـر است

(۷۱/۹۱-۹۰)

جانشینِ سفره اکنون قالی کرمان شده‌ست

شیشهٔ الوان به جای نعمت الوان شده‌ست

(۱۰۱/۹۱)

جمشید کو، سکندرِ گیتی ستان کجاست؟

آن حشمت و جلال ملوک کیان کجاست؟

(۶۷-۶۶/۹۲-۹۱)

واعظِ دل شده هرجـا کـه بـود، بـندهٔ اوست

ذرّه دور است ز خورشید، ولی زندهٔ اوست

(۱۱۱/۹۲)

در دلت آن که رشتهٔ امـل است　　　چشمِ دید تو را رگ سیل است

(۸۱-۸۰/۹۳-۹۲)

ز روزگار، وفا خواهی؟ از تـو ایـن عـجب است

که در مکیدن خون تو، روز و شب دو لب است

(۶۴-۶۳/۹۴-۹۳)

به پیری و جوانی در طـلب زشت است تـقصیرت

که ره دور است، نـاچار است ایـوار و شـبگیرت

(۶۰/۹۴)

مفت آیین سخا را کی توان دامـن گـرفت؟

داد حاتم گنجها از دست تا دادن گـرفت

(۱۲۸-۱۲۷/۹۵-۹۴)

دل تو آهن و رو، سنگ و خـواب سـنگین است

چه شد که موی تو را پنبه، خرقه پشمین است؟

(۹۸-۹۷/۹۵)

عیش گیتی، بادِ تندِ پر غباری بیش نیست
زندگی آب روان ناگـواری بـیش نـیست
(۱۲۱-۱۲۰/۹۶-۹۵)

خاطر بلهوس او، چه وفـا خـواهـد داشت؟
لعل دوشابی آن دل، چه بها خواهد داشت؟
(۱۲۳-۱۲۲/۹۶)

بَرَد ز مجلس ما فیض، آن که خاموش است
زبان بود چو فروشنده، مشتری گوش است
(۸۰-۷۹/۹۷)

دیدیم ملک و مال جهان را، نـدیدنی‌ست
دامن بود گلی که ازین خـار چـیدنی‌ست
(۱۰۸-۱۰۷/۹۸-۹۷)

درد رنجوران تو، درمان چه می‌داند کـه چـیست؟
شام مهجوران تو، پایان چه می‌داند کـه چـیست؟
(۱۱۴-۱۱۳/۹۸)

گفتمش:آن آتش است؟ گفت: کـه نـی روست، روست
گفتمش: آن دود چیست؟ گفت: که آن موست، موست
(۱۱۲-۱۱۱/۹۹-۹۸)

بعد مردن، نشان ما سخن است　　　آتش کـاروان مـا سـخن است
(۹۲/۹۹)

یک نظر غافل نمی‌گردند از پـاس حـیات
اهل دل را زان نمی‌باشد بـه دنـیا التـفات
(۵۹/۱۰۰)

اگــر نــه دیــدهٔ بــینایی تــو مــعیوب است
هر آنچه جلوه درین پرده می‌کند، خوب است
(۶۴/۱۰۰)

تا کی غم مـعاش خـورم؟ وقت بـندگی‌ست
مُردم ز فکر زندگی، ای دل! چه زندگی‌ست
(۱۰۶-۱۰۵/۱۰۱)

بهار ما نَفَس سرد و چشم گـریان است گُلِ سرِ سبدِ سـینه، داغ جـانان است
(۸۹-۸۸/۱۰۲-۱۰۱)

دمی به شمع کرامت چـو تـندی خـو نـیست
خطی به حرف سعادت چو چین ابرو نـیست
(۱۲۲-۱۲۱/۱۰۲)

در چهرهٔ بـی‌شرم، نشـانی ز حـیا نـیست
تف باد بران رو که در آن آب حیا نیست!
(۱۱۷-۱۱۸/۱۰۲)

کریم اوست که منّت در آب و نانش نیست
فقیر دیده‌ور آن کس که چشـم آنش نـیست
(۱۱۹/۱۰۳)

درها همه بسته‌ست و گشاده‌ست در دوست
درهـای شــهان، طـاق نـماها ز در اوست
(۱۱۰/۱۰۴-۱۰۳)

شب ز دردم، جمله در یا حق گذشت نـــاله‌ام از گـــنبد ازرق گــذشت
(۱۲۵-۱۲۴/۱۰۴)

هـرقدر نـیکی بـود پـوشیده‌تر، نـیکوتر است

پا نهاد از پرده چون مردان، زنِ بی‌چادر است

(۷۰-۶۹/۱۰۵)

گـریهٔ خـونین، تـو را از نـاله‌های مـا گـرفت

عاقبت، دل خون خود زان نرگس شهلا گرفت

(۱۲۷-۱۲۶/۱۰۵)

ث

واعظ! مکن نصیحت خود صرف ما عبث

در چشم کور، چند کشی تـوتیا عـبث؟

(۱۳۰/۱۰۷)

بـه غـیر مـعنی رنگـین نشـد مـرا مـیراث

به غیر رنگ، چه می‌ماند از حنا مـیراث؟

(۱۲۹-۱۲۸/۱۰۸)

ج

رنگ سرخ آدمی را مـی‌کند زرد احـتیاج

روی گرم دوستان را می‌کند سرد احـتیاج

(۱۳۲/۱۰۹)

عقل اگر داری، مکن هـرگز تـمنّا تـخت و تـاج

کز بسی گردنکشان مانده‌ست برجا تخت و تاج

(۱۳۳-۱۳۲/۱۱۰)

به آبْ سبزه، به جانْ تن، بود چه سان محتاج؟

به درد عشق بود دل، صد آن چنان محتاج

(۱۱-۱۱۲/۱۳۱-۱۳۲)

گر کنی زشت، ز پندِ منِ دلریش مرنج

چون تو را فصد ضرورت بود، از نیش مرنج

(۱۱۲/۱۳۴)

چ

چندین به زینت بدن، ای خودنما! مپیچ

با زیور و کلاه و ردا و قبا مپیچ

(۱۱۰-۱۱۱/۱۳۵)

فصل شباب رفت و نیامد به کار هیچ فیضی نیافتیم ازین نوبهار هیچ

(۱۱۱/۱۳۶)

دیوخویان راست با هم روز و شب، دیوان پوچ

جملگی با دعوی آزادگی، قربان پوچ

(۱۱۲/۱۳۴-۱۳۵)

ح

بشکفان چون غنچه، چشم از خواب در بستان صبح

جام هشیاری بکش در چشم گلریزان صبح

(۱۱۳-۱۱۴/۱۳۷-۱۳۸)

خ

نیست از بدگوهران، نرمی به از دشنام تلخ
در چشیدن تلخ باشد، روغن بادام تلخ
(۱۴۱/۱۱۴)

نه من نمی‌روم آن شوخ را به بر گستاخ	که هم نمی‌رود از من به او خبر گستاخ
(۱۳۹/۱۱۵-۱۱۴)

پرید رنگ من از می چو گشت جانان سرخ
حذر کنید چو پوشید، جامه سلطان سرخ
(۱۴۰-۱۳۹/۱۱۶-۱۱۵)

د

ز بس نگار من از خویش هم حجاب کند
نظر در آینه مشکل که بی‌نقاب کند
(۱۹۸-۱۹۷/۱۱۹-۱۱۸)

درد تو کی توان به تن ناتوان کشید؟
کوهی چنان به موی جبین کی توان کشید؟
(۲۳۴/۱۱۹)

آشنایی به تو عیب است که بیگانه کند
کیست شمشاد که گیسوی تو را شانه کند؟
(۲۰۳-۲۰۲/۱۲۰)

یـــار در نکـــته‌سرایـی نـه ز کس مـی‌ماند
حرف در شهد لب او چو مگس مـی‌ماند
(۱۹۱/۱۲۱)

می‌رود فکر جهانم کـه ز کـار انـدازد   مگر این یار ز دوشم، غم یار انـدازد
(۱۶۸/۱۲۲)

چو حرف دانهٔ خالش، قلم مذکور مـی‌سازد
ورق را گریه‌ام، افشانِ چشم مـور مـی‌سازد
(۱۶۹/۱۲۲)

با دست او چو رنگ حنا دستیار شـد   خونم چو رگ ز غیرت او بی‌قرار شد
(۱۸۴-۱۸۳/۱۲۳)

ره مقصود طی کردن نه از تـقصیر مـی‌آید
رسیدن منزل دوری‌ست از شبگیر می‌آید
(۲۲۹-۲۲۸/۱۲۳)

این حریفان که گهی زاهد و گه اوباشند   از پی وسعت روزی، نخود هر آش‌اند
(۱۹۶/۱۲۴-۱۲۳)

تن به محنت ده اگر خواهی که گردی سربلند
گـــر نـــیفتادی در آتش، اوج نگـــرفتی سـپند
(۱۹۲/۱۲۴)

عرق بر خویش چون از تاب آن گلبرگ تر پیچد
سرشک از غیرتم در دیده چون آب گـهر پـیچد
(۱۴۴-۱۴۳/۱۲۵-۱۲۴)

آنان که از شراب تو مدهوش گشته‌انـد   از یاد خویش، جمله فراموش گشته‌انـد

(۱۹۱/۱۲۴)

چو شرح حال شهیدان او رساله شود   تمام خون شفق، سرخی مـقاله شـود

(۲۱۷/۱۲۵)

چون به محفل رخ فروزد، رنگ صهبا بشکند

چون به گلشن قد فرازد، شاخ گـلها بشکـند

(۲۰۰-۱۹۹/۱۲۶)

گفتگوی آن دهن، اندیشه بیجا می‌کند   گر تواند کرد، او را بوسه پیدا می‌کند

(۲۰۵-۲۰۴/۱۲۷-۱۲۶)

گره در ابروان از گرمی خُوی‌اش چو اخگر شـد

نــقاب از آتش رخســـار او، بـال سـمندر شـد

(۱۸۴/۱۲۷)

تا نسازی بـا جـفا، کـی مشکـلت آسـان شـود؟

غنچه تا بر خود نپیچد، کی لبش خندان شـود؟

(۲۱۶/۱۲۷)

به دل اندیشهٔ جانانم از شوکت نمی‌گنجد

می دیدار او در سـاغر طـاقت نـمی‌گنجد

(۱۴۳/۱۲۸)

کارها در آب و خاک فقر، وارون می‌شود

سرو اگر کارند اینجا، بید مجنون می‌شود

(۲۲۴/۱۲۸)

ز خوی تند، همان تندخو به جان آیـد که هم ز تندی خود، سیل در فغان آیـد
(۲۲۷/۱۲۹)

زبان حال عاشق، آن زمان غمّاز مـی‌گردد
که در دل بی‌قراری، همنشین راز می‌گردد
(۱۴۸/۱۲۹)

کدام روز آن، نگار بدخو، به جنگ دلهـا، کـمر نـبندد
ز غمره تیغ و ز عشوه خنجر، ز چین ابرو، سپر نـبندد
(۱۵۱/۱۳۰-۱۲۹)

عجب دانم از زخم بسمل برآیـد! خدنگی که از شست قاتل برآیـد
(۲۲۷-۲۲۶/۱۳۰)

می‌پرستان چهره‌ها از تاب می، افروختند
بهر روز حشـر، رنگ خـجلتی افـروختند
(۱۹۴/۱۳۱-۱۳۰)

چشم شـوخم در رخِ او خـیرگی بسـیار کـرد
خط از آن رو خاربستی، گرد آن رخسار کـرد
(۱۶۰-۱۵۹/۱۳۱)

پیش تو شِکوه، عزم تظلّم نـمی‌کند کز اضطراب، راه سخن گم نمی‌کند
(۲۰۹-۲۰۸/۱۳۲-۱۳۱)

دردمندان بس که رم از خودنمایی می‌کنند
نـاله‌های مـا تـلاش نـارسایی مـی‌کنند
(۲۱۱/۱۳۲)

ز یاران رنجشِ هم، مانع دیـدار مـی‌گردد
غبار خاطر آخر در میان، دیوار می‌گردد
(۱۴۷/۱۳۳-۱۳۲)

ریخت چون دندان، مدار جسم مشکل مـی‌شود
آســیا بــی‌پرّه چــون گــردید، بـاطل مـی‌شود
(۲۲۱-۲۲۰/۱۳۴-۱۳۳)

به سرمه نـرگس او، الفت دگـر دارد دگر چه فتنه ندانم که در نظر دارد؟
(۱۵۳/۱۳۴)

تندخویی، مرد را بی‌قدر در عـالم کـند باده از جوشیدن بسیار، خود را کم کند
(۲۰۱/۱۳۵-۱۳۴)

نه کوه آن سـرین تـنها بـر آن مـوی کـمر لرزد
که هر عضوش ز خوبی بر سر عضو دگر لرزد
(۱۷۰/۱۳۵)

همچنان کز آب، سرو بوستان قد می‌کشد
نخل آه از رفتن عمرم، چنان قـد مـی‌کشد
(۱۸۶-۱۸۵/۱۳۶-۱۳۵)

فــارغ از خـود هـرکه مـی‌گردد، فـراغت مـی‌کند
هرکه از خود چشم پوشد، خواب راحت مـی‌کند
(۲۰۵/۱۳۶)

آزاده بـه هـمراهـی کس، بـند نگـردد خاصیّت سرو است که پیوند نگـردد
(۱۴۷-۱۴۶/۱۳۶)

با دل خسته چو بی‌رحمی او بستیزد   اثر ناله به همراهی دل برخیزد
(۱۷۱-۱۷۰/۱۳۷-۱۳۶)

تاب رخش، ماه و آفتاب ندارد   بی‌سبب این چرخ، پیچ و تاب ندارد
(۱۵۴-۱۵۳/۱۳۸-۱۳۷)

غم او ساخت دلم تنگ و هم او بگشاید
دانه از آب، گره گشت و ازو بگشاید
(۲۳۱/۱۳۸)

هرگه آن مه، رخ نماید از پی دفع گزند   می‌کند در مجمر دل عقده‌ها کار سپند
(۱۹۲-۱۹۱/۱۳۸)

فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد؟
ز چنگ خاربُن، دامان صحرا کی رها گردد؟
(۱۴۵-۱۴۴/۱۳۹-۱۳۸)

بکش تیغ، ای ستمگر! تا جهانی جان به کف گردد
کمان بردار تا خورشید، نارنج هدف گردد
(۱۴۶-۱۴۵/۱۳۹)

زهر مرگ دوستان در مغزم از بس کار کرد
در تنم هر استخوانی، کار نیش مار کرد
(۱۶۱-۱۶۰/۱۴۰-۱۳۹)

به جبهه چین ز غم روزی‌ات خطا باشد   که چین جبهه، لب شِکْوه از خدا باشد
(۱۷۴/۱۴۰)

مرد از راه شکست خود بـه عـزّت مـی‌رسد
سنگ تا مینا نگردد، کی به قیمت می‌رسد؟
(۱۷۳-۱۷۲/۱۴۱-۱۴۰)

صرصر آهـم، چـراغ روز را خـاموش کـرد
موج اشکم، آسمان را حلقه‌ها در گوش کرد
(۱۶۲-۱۶۱/۱۴۰)

قد چون خمید، جمله حواست زبـون شـود
لشکر شود شکسته، علم چون نگـون شـود
(۲۱۷/۱۴۱)

حرفی اگر به عـاشق بـی‌تاب مـی‌زند شرمش تپانچه بر گل سیراب مـی‌زند
(۱۹۵/۱۴۲)

ز بی‌برگان، دل روشن ضمیران باصفا بـاشد
که هر خاری به چشم شعله، میل توتیا باشد
(۱۷۵/۱۴۲)

گر چنین بر ما کمان ناز سـرکش مـی‌شود
دل ز پهلوی من از تیر تو ترکش مـی‌شود
(۲۲۰-۲۱۹/۱۴۳)

ز ما به خشم، جهان دورنگ می‌گذرد صباح و شام به رنگ پلنگ مـی‌گذرد
(۱۵۸/۱۴۳)

سراپای وجودم، بس که گم در عشـق جـانان شـد
نگه در اشک من چون رشته در تسبیح، پنهان شد
(۱۸۷-۱۴۴-۱۴۳)

رویش چو آتشین ز مـی نـاب مـی‌شود　　بر جبهه‌اش گره چو عرق آب مـی‌شود
(۲۱۸/۱۴۴)

تا هوای سرمه گشتن ز استخوانم سر کشـید
از نگاه تند چشم او بـه مـن خـنجر کشـید
(۲۳۴-۲۳۳/۱۴۵-۱۴۴)

همچنان کز خطّش آن خال نهان پـیدا شـود
در میان حرف گـاهی، آن دهـان پـیدا شـود
(۲۱۵-۲۱۴/۱۴۵)

مهر و کین از بهر حق در خلق عالم کم بـود
لعـــن ابــلیس از رهِ فــرزندی آدم بــود
(۲۱۳/۱۴۶)

جهان خاک کرم‌خیزی ندارد　　از آن تخم سخن‌ریزی ندارد
(۱۵۷-۱۵۶/۱۴۶)

بــا صـبوری، کـارهای مشکـل آسـان مـی‌شود
درد چون با صبر معجون گشت، درمان مـی‌شود
(۲۲۳-۲۲۲/۱۴۷-۱۴۶)

کی دگـر دیـوانـه‌ای بـا مـا قـبا سـر مـی‌کند؟
جامه از مصحف اگر پوشد، که باور می‌کند؟
(۲۰۸-۲۰۷/۱۴۷)

شوری به سر اگر هست، دستار گو نباشد
بر دوش بار سر هست، سربار گو نـباشد
(۱۸۳-۱۸۲/۱۴۸-۱۴۷)

آتش حسنش، کـمان عشـق را طـیّار کـرد

حرف تمکینش، زبان را تیغ لنگردار کرد

(۱۵۹/۱۴۹-۱۴۸)

دشمن چو ریزشی دید، زو شور و شر نـخیزد

جـایی کـه آب پـاشی، زان گـرد بـرنخیزد

(۱۷۱/۱۴۹)

ای که پرچین جبهه‌ات از حرف مردن می‌شود

خانه از مرگ تـو فـردا، پـر ز شـیون مـی‌شود

(۲۲۴-۲۲۳/۱۵۰-۱۴۹)

از جگر خوناب اشکمم، خوش به سامان می‌رسد

وه! چـه رنگـین کـاروانـی از بـدخشان مـی‌رسد!

(۱۷۳/۱۵۰)

فـریب عـام از هـر رنـد بـازاری نـمی‌آید

ز کس جز گوشه‌گیران، این میان‌داری نمی‌آید

(۲۳۰/۱۵۱-۱۵۰)

ای که زینت‌طلبی، جسـم تـو را لاغـر کـرد

زینت این بس که به هر ژنده توانی سر کرد

(۱۶۱/۱۵۱)

به شوقِ آن گُلِ عارض، مرا با خار خـوش بـاشد

به یاد لعل او، با اشک چون گلنار خـوش بـاشد

(۱۷۶/۱۵۲-۱۵۱)

ز پرگویی، زبان کس را وبال دین و جان گـردد
سخن گر بر زبان، یک نقطه افزاید زبان گـردد
(۱۴۶-۱۴۵/۱۵۲)

صحرا ز بـاددستی آهـم فـقیر شـد　　　کوه از جواب نالهٔ من، سینه‌گیر شد
(۱۸۵-۱۸۴/۱۵۳-۱۵۲)

زان چشم، دل به یک دو نظر صـلح مـی‌کند
زان لب، به یک دو قطعه شکر صلح مـی‌کند
(۲۰۶-۲۰۵/۱۵۴-۱۵۳)

هــمین تـوقّعم از تـنگِ آن دهـن بـاشد
که گاه هم شکرافشان، ز حرف من باشد
(۱۷۹-۱۵۴)

هست سـالک بـا خـدا گـر کـار دنـیا مـی‌کند
نیست جز در بحرْ کشتی، رو به هرجا می‌کند
(۲۰۴-۲۰۳/۱۵۵-۱۵۴)

با همه زشتی، به دام عشـقِ خـویشی پـای‌بند
خویش را گویا که نشناسی؟ از آنی خودپسند
(۱۹۴-۱۹۳/۱۵۶-۱۵۵)

چون بلند افتاد همّت، تـخت عـزّت مـی‌شود
کاسه‌ات گر سرنگون شد، تاج دولت مـی‌شود
(۲۱۹-۲۱۸/۱۵۶)

حلقه بر هر دری این زمزمه را ساز کند　　که بـه رویت اثـر نـاله، دری بـاز کـند

(۱۵۶-۱۵۷/۱۹۸-۱۹۹)

جز حرف زر و سیم، دلت هیچ نگـوید　　غیر از گـل عـبّاسی ازیـن بـاغ نـروید

(۱۵۷/۲۳۴-۲۳۵)

هرکس به سخا زنده بود، مرگ نـدارد　　شه کو همه را داد، کجا جامه گذارد؟

(۱۵۷-۱۵۸/۱۵۱-۱۵۲)

چون بَهله به صید دلم آن مست برآرد　　نی بَهله به تـاراج جـهان دست بـرآرد

(۱۵۸/۱۵۲)

پیری درِ خواهش به دل ریش بـرآورد　　پیشم هوس ساده‌رخان ریش بـرآورد

(۱۵۸-۱۵۹/۱۶۴)

خوبان به غازه چون رخ خود لاله‌گون کـنند

هـر روز تـازه در جگـر خـلق، خـون کـنند

(۱۵۹/۲۰۹-۲۱۰)

پیری آمد بر تنم، هر موی خـنجر مـی‌کشد

بر سر از موی سفیدم، مرگ لشکر مـی‌کشد

(۱۵۹-۱۶۰/۱۸۶-۱۸۷)

پردگی نیست عطا گر همه پنهان بـاشد　　رعـدِ ابـرِ کـرم، آوازهٔ احسـان بـاشد

(۱۶۰/۱۷۷-۱۷۸)

فـرداست ایـنکه زمـرهٔ شـاهنشهان کشـند

حسرت بر آن گروه که حسرت بر آن کشند

(۱۶۰-۱۶۱/۱۹۶-۱۹۷)

آنچه از آه ستمکش به ستم‌کیش رود	رحم بر شه کنم ار ظلم به درویش رود

(۲۱۴-۲۱۳/۱۶۱)

مرا ذکر تو با این کهنگیها تازه می‌سازد	ز هم پاشیده اوراق مرا شیرازه می‌سازد

(۱۷۰-۱۶۹/۱۶۲-۱۶۱)

نیست دندان آنکه پیران از دهان می‌افکنند

تُف به روی اعتبار این جهان می‌افکنند

(۲۱۱-۲۱۰/۱۶۲)

سخن سیم و زر و خانه و اسباب بود	سخنی فی‌المثل امروز اگر باب بود

(۲۱۲/۱۶۳-۱۶۲)

ز پیری چون مرا قد همچو شمع سرنگون باشد

دم مرگ است، از آنم گریه و افغان فزون باشد

(۱۸۰-۱۷۹/۱۶۳)

فهرستها

۱. آیات، احادیث و عبارات عربی
۲. اشخاص
۳. امثال و حکم
٤. جایها
٥. کتابها
٦. لغات، ترکیبات و واژگان خاص
۷. منابع و مآخذ

۱. آیات، احادیث و عبارات عربی

آمین ۹۲

ادنی ۶۲، ۶۳

ارجعی ۱۱۲

الاالله ۸۳

الم نشرح ۶۳

او ادنی ۶۴، ۱۰۳،۶۵

جنت المأوی ۶۴

حمدالله ۸۵

دنا ۶۳

سبحان الذی اسری ۶۱، ۶۳، ۶۵

شفیع المذنبین ۱۱۵

طاها ۱۱۱

قاب قوسین ۶۵

لا تقل ۸۹

لاتقنطوا ۹۵

لعمرک ۶۱، ۶۵

لولاک ۶۱، ۶۵

ماء و طین ۱۱۵

ما سوی الله ۶۲، ۸۳

مافیها ۶۴

مأوا ۱۰۳

مأوای الا الله ۸۳

ملکت دارالبقا ۱۲۰

والشمس ۶۱، ۶۲

والشمس واللیل ۹۱

والضحی۶۳

واللیل اذا یغشی ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵

یا الله ۴۸

یا بهاءالدین ۴۸

یاسین ۱۱۱

یاهو ۸۹

ید بیضا ۶۴

۲. اشخاص

آتشین، بابک ۱۸
آدم ۶۴، ۶۵، ۹۲، ۱۱۵
ابلیس ۶۲
ابوبکر ۱۱۶
احمدی (حضرت محمد (ص)) ۶۱
اصحاب کهف ۹۹
امیرعبدالاحد ۲۳، ۲۴، ۲۵
امیر قصاب ← امیر مظفر
امیر مظفر ۲۲، ۲۳، ۲۴
امیرنصرالله ۲۳
انوشه، حسن ۱۸
باباجان ۲۰
بابا صائب ← صائب
بهاءالدین ← بهاءالدین نقشبند
بهبودی، محمود ۲۷
بیدل ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۵۶، ۱۲۱
بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر ← بیدل
بیدل دهلوی ← بیدل
پیر مستی، افضل مخدوم ۱۵
جبرئیل ۶۱، ۶۴، ۱۱۵
جدیدیه (گروه) ۲۷
حافظ ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۸۱
حافظ شیرازی ← حافظ
حبیب اف، امیربیگ ۱۶، ۱۸
حوا ۶۴
خسرو ۱۱۰
خضر ۸۶، ۱۱۷
دانش بخارایی، احمد ۲۴
ذهنی، توره قل ۱۶
راجی سمرقندی ← راجی،

فخرالدین
راجی، فخرالدین ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
راجی ← راجی، فخرالدین
رواقی، علی ۷۳
روسها ۴۱
زلیخا ۱۱۹
زین‌الدین (میرزا) ۲۲
سادات ناصری، ۳۱
سپندی سمرقندی ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۴۳، ۷۹، ۹۰
سپندی سمرقندی، عبدالکریم ← سپندی سمرقندی
سپندی ← سپندی سمرقندی
سعدی‌اف، صدرالدین ۱۶
سمرقندی، میرزا هادی ← سمرقندی، هادی
سمرقندی، هادی ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴
شاه نجف ۱۱۶
شاهنشه بطحا ۶۵
شیبانیها ۴۱
شیرین ۱۱۰
شیطان ۱۰۶
صائب ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶
صائب اصفهانی ← صائب
صائب تبریزی ← صائب
صدر ضیا ۱۵
صنعان (شیخ~) ۸۳، ۱۰۱
عاصی، محمد ۱۶
عالم شیخ ۲۰
عبدالرحمان ۲۰
عبدالسلام ۲۰
عبدی، عبدالله خواجه ۱۵
عثمان ۱۱۶
عراقی (مکتب) ۴۴
عزازل ۹۶
علی مرتضی (ع) ۱۱۶
عمر ۱۱۶
عیسی ۶۴
عینی، صدرالدین ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۷
عینی ← عینی، صدرالدین
فتحعلی شاه قاجار ۱۴

فخرالدین (میرزا) ← راجی، فخرالدین
قارون ۹۱
قربانف ۱۶
قزوینی، واعظ ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴
لیلی ۸۸
مجنون ۵۹، ۷۳، ۸۸، ۱۰۳
محترم، حاجی نعمت الله ۱۵
محمد (ص) ۴۷، ۶۴، ۹۱
مسیحا ۱۰۲، ۱۲۰
مصطفی ← محمد (ص)
منصور ۸۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳
منغیتیها ۲۳
موسوی گرمارودی، سیدعلی ۱۸
موسی (ع) ۶۴، ۱۰۳
نبی‌الله (حضرت محمد (ص)) ۶۰
نذرالدین ۱۷، ۲۰
نسفی، سیدا ۲۸
نقشبند، خواجه بهاءالدین ۴۷، ۴۸
نقشبندیه (طریقت) ۴۸
نوح (ع) ۱۰۴
نورالدین ۱۷
واضح، قاری رحمت الله ۱۵
واعظ کاشفی، ملاحسین ۳۳
واعظ ← قزوینی، واعظ
وصلی سمرقندی ۲۵، ۲۶، ۳۱
وصلی سمرقندی، سید احمد ← وصلی سمرقندی
وفایی، عباسعلی ۱۸
وقوع (مکتب) ۴۴
ولی شیخ ۲۰
هادیا بیشتر صفحات
هادی (میرزا) ← سمرقندی، هادی
هادی ← سمرقندی، هادی
یعقوب (ع) ۱۷
یوسف (ع) ۴۹، ۷۳، ۸۲، ۱۱۹، ۱۲۱

۳. امثال و حکم

آبـرو ریـزد بـه عـالم، آن کـه شـد یـار طمع
جز گـلِ خـواری نـمی‌چیند ز گـلزار طـمع (۱۰۷)

از طـمع بگـریز و آهـنگِ قـناعت سـاز کـن
رشتهٔ خـواری مکـن پیوند بـا خـار طـمع (۱۰۷)

با گـوشِ هـوشِ مـی‌گفت، خـورشید وقت مـغرب
«کامروز هرکه شـد پست، فـردا عـلو بـرآیـد»(۹۵)

برص چون روی یک ناخن بـود، سـازند عـیب او
دل یکرنگ‌جو می‌باشد آن کو هوشمند افـتد (۹۳)

بـود انـدر پـناه اهـل دولت، بـیشتر خـواری
که پامال است سبزه، زیر نخل میوه‌دار اینجا (۷۱)

بـه آسـایش رسـاند انـقلابِ چـرخ، نـادان را
ز وضعِ جنبش گهواره، راحتهاست طفلان را(۸۳)

بـه ایـن فـرصت بـود گـر اخـتیار پـیشهٔ دنیا
بود مهمانی‌ات خوش‌تر شدن از میزبان اینجا (۶۶)

بـه جـدّ و جـهد در کـف، دولت دنـیا نـمی‌آید
که نتوان نردبان شد با فلک، هـادی! دویـدنها(۷۴)

به دشمن دوستی کردن، توانی از زمین آموخت
که پرتر بار بخشد هرقَدَر، ضرب کلند افتد (۹۳)

به دشمن صلح کن، از کینه‌اش غافل مشو لیکن
حجر تا نشکنی، بیرون نمی‌آرد شرار اینجا (۷۱)

به غفلت گر رود دل، نفسِ سرکش می‌شود آگه
به گرگ،این دولت‌بیداری از خواب شبان باشد (۹۴)

به کام مرد، این گردونِ دون‌پرور نمی‌گردد
به غیر از دست زن، چرخ آری،آری درنمی‌گردد (۹۹)

به یک دل در دو عالمْ عشق نتوان باختن،آری
محال‌است،ای پسر!یک خوشه‌زین‌مزرع دو سردارد (۹۸)

بینوایان را عصا در دست باشد بهرِ آن
دایماً پشت دو تا دارند از بار طمع(۱۰۷

پی اصحابِ کهف، ای زاهد نادان! چه می‌گردی؟
سگ از اقبال مردم گشت، آری خر نمی‌گردد (۹۹)

پیاله، چارهٔ کارِ سرِ پرشور می‌سازد
بلی کآتش علاج خانهٔ زنبور می‌سازد(۱۰۲)

تکبّر فعل شیطان است، بگذر هادیا؛ یعنی
به صدقِ‌جان [و] دل، رسمِ طریقِ خاکساران پرس (۱۰۶)

تکیهٔ دُردکشان بر دوش غیر اینجا خطاست
چون سبوی می مگر، یک دست بر سر می‌شود(۱۰۱)

تواضع اندرین باعث، به قدر فضل می‌بخشند
شجر را گر ثمر بیش، آنقدر دارد خمیدنها(۷۴)

تواضع، پیشهٔ اربابِ اهلِ فضل شد یکسر
ندارد نخلِ صاحب‌میوه، کاری جز خمیدنها(۷۳)

چو شد بُزرُگ، قدم فهمیده ماندن لازمِ مرد است
کجا اشتر اگر لغزد، مثالِ گوسفند افتد (۹۳)
چه امکان است گردد از تکلّف آبرو پیدا؟
به قعرِ بحر، سنگ از آستین گوهر نمی‌گردد(۹۹)
چه نسبت با تو یوسف را که او دارد ندیدنها؟
که دیدن لذّتی دارد که کی دارد شنیدنها؟(۷۳)
حرف چون بی‌موقع افتد، آفت جان است و بس
همچو مرغت، راه بی‌هنگام خنجر می‌شود(۱۰۰)
خواهی که سرفراز شوی، خاکسار باش
راهی جز آستان نبود، صدر خانه را(۷۸)
دارد نظر ز همّتِ عالی به مفلسان
آید همیشه عاشقِ بی‌پُل به خانه‌اش (۱۰۷)
ز خورشیدِ سر دیوارِ مغرب این نوا آید
که با پستی کسی امروز شد، فردا بلند افتد (۹۳)
ز دشمن دوست را فرقی نما، خوش زندگانی کن
سخن را در امورِ مصلحت از آشنایان پرس (۱۰۶)
ز دعوای بزرگی کیست گردد بُزرُگ ار نبود؟
کله هرچند بر سر اوفتد، سر بر نمی‌گردد (۹۹)
ز راهِ راست رفتن، چاره نبود نکته‌سنجان را
قلم چون مایلِ خط گشت از مسطر نمی‌گردد(۹۹)
ز شرم کاست، هادی! آخرِ شب، مه برون آید
تو خود در مفلسی منما به اهل روزگار اینجا(۷۲)
ز فیضِ آگهان غافل مشو با صد سیه‌بختی
شبِ ظلمانی بنگر، روشن از مهتاب می‌گردد (۹۷)

ز وعظ، اندر دل دیوانگان، افسون مخوان، زاهد!
نصیحت، هادی! با اهل جنون، کی سودمند افتد؟(۹۳)

سفالِ فقر، هادی!مغتنم باید شمرد اینجا
شکست چینی مو، دور از فغفور می‌سازد (۱۰۲)

طبعِ عالی‌همّتان، کی مایل زر می‌شود؟
کیسگی نبود، کلاهی را که بر سر می‌شود(۱۰۰)

عرق بر چهرهٔ بی‌شرم از خجلت چه می‌خواهی؟
که چشمِ بی‌حیا را نیشِ مژگان تر نمی‌گردد (۹۹)

غیر بدگویی ز بدگو، حرف نیکو برنخاست
شانه را جز درسِ مشق، انشایی مو برنخاست (۸۹)

کجروان را چرخ کجرو می‌کند همدم به خود
کرد فرزین، همنشین خویش دایم شاه را(۸۳)

کفِ خاکی‌ست آدم، عشق او را کیمیا سازد
میانِ سنگها، لعل از گدازش ارجمند افتد (۹۲)

کمال حیرت آخر می‌کند آیینه را گویا
خموشی گشت کامل، چشم می‌گردد زبان اینجا(۶۷)

کواکب در نمکدان، استخوان سوده‌ای دارد
به خوانِ چرخ مهمان‌کُش، مده دل، زینهار! اینجا(۷۱)

گل می‌نماید اوّل، نخلی که میوه‌دار است
پیش از کرمْ کریمان، خندان‌رو برآید (۹۵)

گوارنده‌ست عیش ما ز وضع خاکساریها
که آب سرد، جز ظرف سفالین کس ندید اینجا(۶۸)

مجوی از خاطر این کج‌رویشان، راست‌اندیشی
کمان چون تیر گردد، هم نگردد از کمانیها(۷۷)

مخواه از طینت کج طبع، وضع راستان اینجا
چه امکان است گردد تیر، از چوبِ کمان اینجا؟(۶۶)
مرا از پند دادن چاره نبود از تو بشنیدن
سخن کوته کن علم آموز و راه پخته‌کاران
پرس(۱۰۶)
مرا عشق غیور از مکر تاراج هوس مگذشت
که نبود آتش سوزنده با خس مهربان اینجا(۶۶)
مرهمی بر زخم امروزت نهی امروز به
کار مشکل را نباید ماند تا فردا شود(۱۰۴)
مشو، هادی! ز دشمن ایمن از وضع زمین‌گیری
که خار از پا بیفتد، دارد افسون خلیدنها (۷۲)
مقیمِ کوی یارم، خواری من عزّتی دارد
که خاری بر سر دیوار باغ افتد، پسند افتد (۹۳)
مکن خود را به پستی، میوهٔ شاخ بلند اینجا
به زیر نخل، هادی! واژگون با ضرب سنگ افتد(۹۶)

مگذار خاکساری، داری طمع ز عزّت
گر دانه خاک گیرد با رنگ و بو برآید(۹۵)
ملاف، ای ابله! از پهلوی کس با شهرت دنیا
چو خاتم بر زبان تا چند نام مردمان اینجا؟(۶۶)
می‌رود شامِ فراق و می‌رسد صبحِ وصال
مهرِ انور، هادی! زیر ابر پنهان تا به کی؟ (۱۲۱)
نالهٔ شمعِ به آب افتاده دارد این نوا
کز قرینِ غیرِ جنس، آزارها پیدا شود(۱۰۴)

نشــان از دست دادم در جــهان تــا نـام پـیدا شـد
که عنقا را وجودِ گم شدن، مشهور می‌سازد (۱۰۲)

نـــماید ســـردمهریهای گــردون صــلحها را کــین
زمستان از نفسها دود مـی‌سازد عـیان ایـنجا (۶۶)

نـــومید کـیست گــردد از رحــمتت کـه هــردم
بــر گــوش جـان نـدای «لاَ تَـقنَطوُا» بـرآیـد؟(۹۵)

وداع نـــــاله، دل را از تـــــپیدن بـــاز مگـــذارد
که تیر از خود رود، بر خویش می‌پیچد کمان اینجا (۶۶)

هـــادی ز جـــهدِ مــرشد، شــد کـامیاب، آری
دریـا کـه جـوش دارد، آبـی بـه جـو بـرآیـد (۹۵)

هـادی! قـانع بـاش گـر عـزّ دو عـالم مـدّعاست
خوار گردد در جهان، هرکس که شد یار طمع (۱۰۸)

هـــجومِ یـــأس، دل را مـــانعِ مــنعِ فــغان دارد
جرس را کی نفس، ضبط از غبار کاروان باشد؟(۹۴)

هــرکس کــه هــمّتِ او در جــور هــمچنان است
گــر در تــنور افــتد، هــم ســرخ‌رو بـرآیـد (۹۵)

هـــرکو کــــلام‌شیرین، شــــایسته‌خو بــــرآیـد
آری ز شــخصِ نــیکو، حــرفِ نکـو بـرآیـد (۹۵)

هـــم‌زبانیهای چشـــمِ او مـــرا خــاموش کــرد
هــرکه بــا دانـا نشیند، عـاقبت دانـا شـود (۱۰۴)

۴. جایها

آسیای میانه ۱۴، ۱۸
اتحاد جماهیر شوروی ۴۱
ازبکستان (جمهوری ~)۱۹، ۳۱
انستیتو(~آثارخطّی تاجیکستان)۱۶
ایـران ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۱
باغ رضوان ۹۰
بحر عمان ۱۰۸
بـخارا ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۸، ۴۹
بدخشان ۱۰۹
بطحی ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۵
تاجیکستان (جمهوری ~) ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۷،۳۱
تاشکند ۱۳، ۲۵
جنت (جنت المأوی) ۶۵، ۹۹، ۱۰۲
چین ۱۰۲، ۱۱۳
حبش ۸۷
حصار ۲۷
خجند ۲۵
خوقند ۱۳
روسیه (~ تزاری) ۱۳، ۲۴، ۴۹
روم ۸۷
زمزم ۱۱۱
سمرقند ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۴۹، ۵۰
صفا ۱۱۱
طور سینا ۱۰۳
عرش (~ اعظم) ۶۱، ۱۱۵
فـرهنگستان‌زبان‌وادب فـارسی ۵۱، ۵۲
فغفور ۱۰۲، ۱۱۳
قاف ۶۵، ۱۰۹
کابل ۸۸
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۳۱
کشمیر ۱۴۰
کعبه ۱۰۲، ۱۱۱
کنعان ۱۲۱
مـاوراءالنـهر ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱
مدینه ۱۱۱
مروه ۱۱۱
مکه ۱۱۱
نجف ۱۱۶
هند ۸۸
یثرب ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۵

۵. کتابها

ادبیات تاجیک در نیمهٔ دوم عصر نوزده ۱۴
ادبیات فارسی در تاجیکستان ۱۴
از رودکی تا امروز ۱۸، ۲۰
از ساقه تا صدر ۱۸، ۲۰
از صبا تا نیما ۱۴
افضل التذکار ۱۵
انوار سهیلی ۳۳
بیانات سیاح هندی ۲۱، ۴۸
تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان ۲۷
تحفة الاحباب ۱۵
تذکره‌های فارسی ۱۵
تذکرةالشعرای حشمت ۱۵
تذکرةالشعرای محترم ۱۵
تذکرةالشعرای منظومه ۱۵
ترکستان در تاریخ ۱۴
جمهوری ازبکستان ۱۴
جویبار لحظه‌ها ۴۰
دانشنامهٔ ادب فارسی ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵
دانشنامهٔ زبان و ادبیات فارسی ازبکستان ۱۸
دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیکستان ۱۴، ۱۶، ۱۷
دایرةالمعارف جمهوری ازبکستان ۱۴
دایرةالمعارف شوروی تاجیک ۱۶، ۱۷
در سایهٔ آفتاب ۳۵
دستور خط فارسی ۵۱
دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران ۴۸
دیوان بیدل ۳۷

دیوان حافظ ۳۷
دیـوان خـطی سپندی ← دیـوان سپندی
دیوان سپندی ۲۶
دیوان صائب ۳۷
دیوان غزلیات هادی ← دیوان هادی سمرقندی
دیوان میرزا هادی ← دیـوان هـادی سمرقندی
دیوان واعظی قزوینی ۲۷، ۳۰
دیـوان واعـظ ← دیـوان واعـظی قزوینی
دیوان وصلی سمرقندی ۲۷
دیوان هادی سمرقندی (دیوان) ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲
دیـوان هـادی ← دیـوان هـادی سمرقندی
رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغتیه ۲۴
زبان فارسی فرارودی ۴۰، ۴۱
ژورنالیستیکای ساویتی تاجیک ۲۷
ساختار و تأویل متن ۲۸
سبک‌شناسی شعر ۱۴
سـخنوران صـیقل روی زمـین ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
سلسله‌های اسلامی جدید ۱۴، ۲۲، ۲۴،
شاعر آیینه‌ها ۴۵
فرهنگ اشعار صائب ۴۵
فهرست نسـخه‌های خـطی فـارسی انستیتو آثار خطی تاجیکستان ۱۵
قرآن ۱۱۶
کشاف ۷۷
کلیات آثار سیدای نسفی ۲۹
کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی ۳۷
گزیدهٔ غزلیات شمس ۳۵
گنج زرافشان ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰
موسیقی شعر ۳۵، ۳۸
نمونهٔ ادبیات تاجیک ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۱، ۴۵

۶. لغات، ترکیبات و واژگان خاص

الف

آب ۱۰۱
آباء و اجداد ۱۹، ۲۰، ۲۱
آباد کردن ۷۵
آب بقا از کلک چکیدن ۶۳
آب به جو باز آمدن ۹۵، ۹۷
آب حیات ۸۶، ۱۱۷
آب خجلت ۹۵
آب رحمت ۷۵
آبرو ریختن ۱۰۷، ۱۰۸
آب زدن ۱۰۸
آتش ۱۰۱
آتش تب ۷۶
آتش خجلت ۸۷
آتش شوق ۶۴، ۸۴
آدمیت ۷۷
آستان ۷۸
آستان امید ۹۲
آغوش چاه ۸۲
آفت عقل ۷۵
آگهان ۸۲
آل ۱۱۵
آه بی‌تأثیر ۸۲
آه دم سرد ۱۱۳
آه زدن ۸۴
آه سحر ۹۸
آه فشاندن ۸۳
آهنگ دل ۱۱۲
آهنگ قناعت ساز کردن آهنگر ۷۰
آینه ← آیینه
آیینه ۵۵، ۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱

آیینه روی ۹۰، ۱۱۵
آیینهٔ غزلیات ۲۱
ادب ۱۱۲
ادب از کف دادن ۱۰۶
ادیب هوش ۱۱۲
از اصل خود پا کشیدن ۱۰۱
از بس (از بس که) ۴۰
از پهلوی کسی لافیدن ۶۶
از پهلوی کسی در گذشتن ۸۱
از حد رفتن ۸۳
از حد گذشتن ← از حد رفتن
از خود رفتن ۴۰، ۷۱، ۱۰۷
از دست شدن کار ۱۱۳
از دود فهم آتش کردن ۸۲
از دوی دامن فشاندن ۸۵
از فقر به معراج غنا رفتن ۴۵، ۵۵
از قاف تا قاف ۱۰۹
از کف دادن ۸۳، ۷۳
از کف رفتن ← از کف دادن
از لخت جگر، کباب آماده کردن ۷۹
از هدایت در ضلالت افتادن ۸۳
اژدر ۸۲، ۹۷
استاد گدایی ۱۰۹
استخوان سوده ۷۱
استخوان لاغری ۷۱
استغنا ۱۰۱
استقبال ساختن ۶۹
استی (هستی) ۱۱۲
اسلوب معادله ۲۸، ۴۴
اشک شبنم ۷۲
اصحاب کهف ۹۹
افسر ۶۱، ۱۱۰
افسون خواندن ۹۳
افسون داشتن ۷۲
افغان دل ۸۲
اقبال نامسعود ۶۲
اقلیم رسالت ۶۳
التجا آوردن ۷۴
انبیا ۱۱۵
انشا کردن ۶۳، ۶۸
انعدام ۷۰
انفاس را شمردن ۹۷
انقلاب بلشویکی ۱۹
انقلاب چرخ ۲۵، ۸۳
انکسار ۱۱۶
اهل باده ۸۹
اهل تجمل ۸۹، ۱۰۶
اهل جنون ۹۳

اهل حرص ۴۶، ۷۸
اهل دانش ۱۰۵
اهل دل ۱۰۲
اهل دولت ۵۰، ۷۱
اهل روزگار ۷۲
اهل صفا ۸۳
اهل فضل ۷۳
اهل قناعت ۱۰۹
اهل محشر ۷۴
ایمان ۱۱۱

ب
باد ۱۰۱
باده پیمایی ۷۹
بار تواضع ۶۷
بار در پیش داشتن ۷۱
بازار سنبل ۸۸
باغ رضوان ۹۰
بالانشینان ۴۰، ۷۰
بالیدن موج ۶۱
بت ۱۰۶، ۱۱۳
بحر امکان ۷۹
بحر بیدل ۲۹، ۶۰
بخت نافرجام ۶۲
بد مست ۱۱۲
برار (برآور) ۱۲۰
براق ۱۱۵
بر جادهٔ وحدت رفتن ۵۵
برص ۹۳
برق تجلی ۱۰۲
برق طلب ۷۵
برقع گشودن ۱۱۷، ۱۱۸
بر کردن ۱۱۰
برگ کاه ۴۶
برهم بستن مژگان ۴۹، ۸۳
بُزُرگ ۹۳، ۹۹
بزم درد نوشان ۷۶
بستان طمع ۱۰۸
بستر راحت ۲۳، ۵۹
بشکن بشکن ۸۵
بلبل ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱
بلند افتادن ۹۳
بلندی گرفتن ۹۴
بنای عمر ۷۹
بودن نبودن ۶۴
بوریا ۸۱
بومی گرایی ۴۲

به آسایش رساندن ۲۵
به تنگ آمدن ۷۴
به جوش آمدن ۱۰۳
به جیب نیستی سر کشیدن ۸۲
به خاک تیره نشاندن ۷۸
به دیده مناسب نبودن ۸۶
بـــه رنگِ ۴۰، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰
به روی آب در رقص بودن ۷۷
به سر خاک فشاندن ۶۹
به سر هوای... داشتن ۷۶
به کام مرد ۲۵
به کف داشتن ۱۱۳
به گردش در آوردن ۷۹
به هم در ساختن ۸۷
به هیچ پیچیدن ۹۱
بی‌اشتباه ۵۵
بی‌تمیزان ۷۷
بی‌خبر ۷۸
بیدار نابودن ۷۹
بیدلانه ۴۴
بیش از حد خود قدم گذاشتن ۶۸
بیضهٔ بهجت ۱۰۱
بی‌ناخدا ۱۲۰
بی‌نشانی ۲۴

پ

پاس آبرو ۷۰
پاس آبرو داشتن ۷۰
پاسبان ۹۳
پاسبان حریم خلوت ۲۴
پا کشیدن ۱۱۳
پای انداز ۱۱۶
پخته‌کاران ۱۰۶
پرتو حسن ۶۲، ۶۴
پرتو فیض ۶۰
پرده بر گرفتن ۹۵
پروانه شدن ۸۵
پروانه صفت ۷۵
پریدن رنگ ۴۰، ۶۸
پستهٔ تنگ ۱۱۰
پسند افتادن ۴۶، ۹۳
پشت دست به دندان گزیدن ۶۸
پشت دو تا داشتن ۱۰۷
پُل (پول) ۱۰۷
پنجه را از حنا رنگین کردن ۷۳
پنجهٔ رنگین ۱۱۷
پهلو زدن ۴۰، ۸۷

پهلوی عجز ۲۹، ۶۰
پیاله ۱۰۲
پیچیدن کمان بر خود ۶۶، ۷۳
پیر دیر ۱۱۱
پیر مغان ۱۰۱
پیر می‌فروش ۱۲۱
پیوند کردن ۱۰۷

ت
تائب ۸۶
تاب چیزی را داشتن ۸۷
تاب نداشتن ۱۱۶
تاج مغروری ۶۰
تاراج هوس ۶۶
تارک دنیا ۶۵
تجریدهای بیدلانه ۴۵
تجلی ۱۰۳
تخت سلطنت ۱۹
تخته چیدن دکان ۳۶، ۶۹
تخم شادی ۱۰۱
تراب ۶۰
ترک ۱۱۶
تر کردن مژه ۱۱۰
ترنگ ۹۶
تصفیهٔ باطن ۴۴
تعمیر جسم ۶۹
تعمیر دل ۸۵
تعمیر شکستن ۸۵
تفکر اشعری ۴۳
تمثیل ۴۴
تنگ افتادن حال ۹۶
توکل ۸۹، ۱۰۶
تیر غمزه ۱۰۹
تیره ساختن ۸۳
تیزی پرواز ۷۰
تیغ آفتاب ۹۸
تیغ ابرو ۹۰
تیغ زدن ۸۰
تیغ ظلم‌کش ۱۰۹
تیغ عشق ۸۰

ج
جاده ۸۳
جاروب ۸۳، ۹۰، ۱۱۳
جاروب ۸۳
جام توصل ۱۰۷
جام ثریا ۱۰۲
جام دهر ۱۰۳

جام شراب ۶۱
جان به سلامت بردن ۸۹، ۱۰۶
جان به لب آوردن ۸۹
جبهه ۱۰۴، ۱۱۵
جبهه سودن ۸۶
جبین ۱۰۴
جبین بر آستان مالیدن ۱۱۵
جد و جهد ۷۴
جرئت کردن ۷۰
جرس ۹۴
جرعهٔ می ۱۰۱
جرعه ۳۳، ۶۰
جرم عصیان ۸۳
جلوه تاب ۶۰
جمعیت دل ۴۹، ۸۳
جنبش گهواره ۲۵، ۸۳
جنت ۹۱، ۱۰۲
جوش اشتیاق ۱۱۲
جوش رقص ۴۰، ۶۷
جوش گریه ۴۰، ۶۷
جوشیدن سبزه ۶۱
جهد ۶۹، ۹۵، ۱۰۵
جهد نارسا ۹۶
جیب اعتبارات جهان ۸۰
جیب خواری و زاری ۲۳، ۵۹
جیب غبرا ۱۰۳

چ

چاک زدن ۸۰
چاه ۴۹
چرخ کجرو ۲۳، ۸۳
چرخ مهمان کش ۴۰
چشم بی‌حیا ۹۹
چشم پوشیدن ۷۸، ۹۷
چشم تأمل ۹۸
چشم جادو ۹۰
چشم دل ۷۵
چشم دید ۱۰۰
چشم شدن زبان ۴۶، ۶۷
چشم غیرت ۱۰۲
چشم قربان ۶۷
چشم گشودن فلک ۷۶
چشم نیم مست ۷۶
چشمهٔ مقصود ۶۴
چوب دار ۱۱۳
چون قلم مایل گشتن ۶۴
چون کلید خم شدن ۶۷
چهرهٔ مقصود ۸۲

چین ابرو ۸۹
چین جبین ۷۸

ح
حباب ۸۴
حباب آسا ۱۰۳
حذر داشتن ۹۸
حریفان ۱۰۳
حسامیزی ۴۵
حصار رحمت ۷۴
حکمت شناسان ۱۰۵
حکم در زیر نگین گردیدن ۱۱۵
حلقهٔ گوش ۷۷
حنا بستن ۱۱۷
حنفی مذهب ۴۷
حور ۱۰۲
حور و عین ۹۹
حیرت ۶۷، ۶۹، ۱۰۳

خ
خاطر ناشاد ۱۰۱
خاک ۱۰۱
خاک آستان ۶۵
خاک تیره ۴۶
خاکساران ۱۰۶
خاک شدن ۶۶
خاک، کار آب کردن ۶۰
خاک نعلین ۶۵
خام کاران ۱۰۶
خاموش کردن ۱۰۴
خدنگ ۹۰
خرامیدن ۱۱۸، ۱۱۹
خرده دانان ۱۰۵
خرسندی ۱۰۱
خرمن معنی ۷۷
خسروان معدلت پیرا ۶۲
خط رحمت ۷۴
خلعت لولاک ۶۱
خلوت ۴۸، ۸۲
خلوت در انجمن ۴۸، ۸۲
خلیدن ۷۲
خمارآلود ۱۲۰
خم گردون ۷۱
خموشی ۴۶، ۶۷
خمیازه ۱۲۰
خمیدن سرو ۹۰
خندان رو بودن کریمان پیش از کرم ۴۳، ۹۵

خواب شبان ۹۴
خواب مخمل ۷۱
خواجهٔ طاها ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۱۱۱
خواجهٔ یاسین ۱۱۱
خوار گذاشتن ۱۰۵
خوان چرخ مهمان کش ۷۱
خوشه ۴۷
خوف ۸۳
خون شدن ۷۹
خون شدن دل ۱۱۹
خویش را گم کردن ۸۱
خیال آباد ۱۰۳
خیال کردن ۸۶

د
دار فنا ۱۰۲
داغ بر آمدن از دل ۹۴
داغ بر دل ۸۴
داغ بندگی ۱۰۴
داغ تمیزی ۳۴، ۱۲۱
داغ شدن ۸۸
داغ عشق ۵۵
داغ هجران ۸۰، ۱۲۱
داماد عشق ۱۰۱
دامان طمع ۱۰۸
دامن افشان ۸۵
دامن خمیازه ۱۰۳
دامن مقصد ۹۶
دامن وصل ۹۶
دانه ۷۵، ۷۸، ۹۵
دانهٔ خال ۶۵، ۹۰
دبستان طمع ۱۰۹
در بزرگی تاج از سر فکندن ۶۰
درخت طور ۱۰۲
در خون تپیدن ۷۲، ۸۲
درد ۱۰۱
در شیون بودن ۸۵
در فکر ۷۸
در ناله پیچیدن ۸۱
درود بی عدد ۶۵
دریای آتش ۸۱
دریوزه ۹۸
دستار ۷۰
دست فکر ۸۵
دست کرم ۹۳
دست گرفتن ۶۵
دست و پا زدن ۴۰، ۶۳
دشت جنون ۸۱

دفع خمار ۱۲۰
دل آگه ۴۸، ۸۲
دل آیینه ۸۳
دل بردن ۷۳
دل به یار و دست به کار ۴۸
دل خمید ۶۸
دل دادن ۷۱، ۷۹
دل سوراخ ۸۰
دل کباب کردن ۶۷
دل ناپاک ۹۰
دل ویرانه ۸۸
دلی بی‌نشئه ۹۶
دل یکرنگ جو ۹۳
دماغ ۹۱
دماغ خودفروشی ۶۹
دماغ شوق ۱۰۳
دوچار ۱۱۴
دود از دماغ برآمدن ۹۵
دود برخاستن ۸۹
دود ساختن زمستان از نفسها ۶۶
دوران ۸۵
دو کون ۷۸
دولت بیداری ۹۴
دوی (دوئی) ۸۵
دیدن از ندیدن ۴۵
دیدن کردن ۷۳
دیدنِ ندیدنها ۷۲
دیدهٔتر ۹۷
دیدهٔ غمدیده ۸۸

ذ

ذرگان ۸۷
ذره ۶۲، ۶۰، ۶۹، ۹۸، ۱۰۲
ذره و آفتاب ۴۲، ۶۰
ذکر یا هو ۸۹
ذوق بوسه ۷۲
ذوق جان ۸۳
ذوق وصال ۸۲

ر

راستان ۴۶
راه بردن ۸۳، ۸۹
راه پند ۱۰۵
راه راست رفتن ۲۳
رباط دو در ۱۰۴
رخ آیینه ۹۶
رخت جنون ۱۱۱
رخت کشیدن ۱۱۱

رخ ساییدن ۶۵
رخسار رخشان ۸۱
رخ سودن ۶۲
رخ نمودن ۶۲، ۱۱۸
رزق مقدر ۱۰۸
رسم ره ۱۰۵
رسم طریق ۱۰۶
رشته بافتن ۱۰۸
رفعِ حدث ۶۰
رقص و سماع ۲۴
رنج خمار ۷۱
رنگ ۱۰۶
رنگ اثر ۶۰
رنگ زرد ۵۵
رنگ و بو ۹۵
رو به طرف آفتاب داشتن ۸۷
رو تابیدن ۱۱۹
روز ازل ۱۱۴
روز بازار ۱۰۸
روز جزا ۶۲، ۶۵
روز سیاه ۸۵
روز هجران ۴۶، ۶۷
روشن فطرتان ۸۵
روضه ۸۵، ۱۱۵
روی رخشان ۲۹
روی زرد ۷۹
روی نمودن ← رخ نمودن
رهزن سگان ۱۰۶

ز
زاهد ۷۶، ۹۳، ۹۹، ۱۰۷
زاهد نادان ۹۹
زبان آهنگین ۳۵
زبان فارسی فرا رودی ۴۲
زبان گویا شدن ۶۱، ۶۵
زبانی کاف سوختن ۸۷
زر الفتان ۶۹
زلف عنبرافشان ۸۱
زلف فتنه جو ۸۷
زلف مشکسای ۸۵
زمزمه نمودن ۱۱۱
زنبور ۱۰۲، ۱۰۹
زنجیر گیسو ۷۶
زنگ افتادن ۹۶
زورق ۹۸

س
ساده لوح ۸۲

ساز نعت ۶۱
ساقی ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰
سایه فشاندن ۶۱
سایهٔ با طراوت ۶۱
سبز کردن ۷۵
سبک بازگشت ۱۴ •
سبک صائب ۳۵
سبک عراقی ۳۹
سبک وقوع ۳۹
سبک هادی ۳۵
سبک هندی ۱۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۶
سبو شکستن ۸۵
سبوی می ۱۰۱
سپر بستن ۱۵۰
سپند آسا ۶۴
سپند مجمر عشق ۶۶
سپید شدن چشم ۶۷
سپید شدن مژگان ۶۷
سپیدی شب وصل ۴۵
سجده کردن ۸۶
سخت سست ۱۰۸
سرا از آستان برنداشتن ۹۲
سراپایکدل بودن ۱۱۳
سر از چاک گریبان در آوردن ۱۰۸
سر از خط فرمان برنداشتن ۸۰
سر به خاک نهادن ۱۱۱
سر پرشور ۱۰۲
سر تسلیم ۷۲
سرد مهریهای گردون ۶۶
سرشک دیده ۹۷
سرشک فشاندن ۱۰۵
سرکشیدن از خط فرمان ۶۲، ۱۱۶
سعی مدح ۶۱
سفال فقر ۱۰۲
سفر در وطن ۴۸
سکته‌های وزنی ۳۷
سگان درگه ۸۸
سگ دیوانه ۸۸
سموم هجرت ۱۱۵
سنگ از آستین گوهر گشتن ۹۹
سواد ۸۸
سودا ۶۴، ۶۹، ۷۲
سودای جام ۶۷
سودای دل ۶۸
سودای زلف ۶۸
سوهان ۸۲

سیب زنخدان ۳۸، ۶۸
سیراب شدن ۹۷
سیلاب فنا ۸۷
سیلی هجران ۸۹
سیماب ۹۷، ۱۰۵
سیمرغ ۶۵
سیه دل ۷۰

ش

شاب ۱۱۷
شاکر ۱۰۸
شام آخر ۴۶
شام غم ۶۷
شام فراق ۱۲۱
شام هجران ۷۳، ۱۱۴
شاه ۲۳، ۴۶، ۴۹، ۶۵، ۸۳
شاهباز انس ۶۸
شاهد گل ۸۵
شب ظلمانی ۳۸
شبنم تشویر ۸۲
شب وصل ۴۶، ۶۷
شخصه آگه ۸۲
شرع متین ۱۱۶
شرم کاست ۷۲
ششدر کردن ۱۱۰
شعلهٔ شوق ۷۰
شفاعت ۶۲
شفیع ۹۲
شق شدن ۶۳
شکاف شکاف ۱۰۹
شکست بر چیزی افتادن ۸۸
شکست چینی رنگ ۶۹
شکست رنگ ۱۱۲
شکست زلف ۸۸
شکستن خود ۶۸
شکنج زلف ۱۰۹
شماره... نگه داشتن ۷۸
شمشاد ۱۰۱
شمشیر ابرو ۷۰
شمع از ظلمت افروختن ۴۵، ۸۵
شمع افروختن ۷۵
شمع جمال ۶۴
شمع دل افروختن ۹۸
شمع رخ ۱۱۴
شوخی ۶۱، ۱۱۴
شوق ۸۰، ۸۵، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۰
شهادت ۱۱۲

شهره افتادن ۸۸
شهره یافتن ۱۰۹
شه وحدت کلاه ۶۱
شهید ۱۲۰
شیخ ۱۱۷
شیخ کعبه ۱۱۱
شیر خدا ۱۱۶

ص

صائبانه ۴۴
صاحب نفس ۷۰
صباح عیش ۴۶، ۶۷
صبح صادق ۸۰
صبح مسیحا ۱۰۲
صبح وصل ۷۳، ۱۲۱
صحرای جنون ۴۰، ۵۹
صد چشم‌تر ۶۴
صد چمن تبخاله ۴۵، ۱۰۳
صد حسرت ۷۲
صد خم نشئه ۴۵
صد دامن صحرا ۴۵، ۷۳
صدر ۷۸
صد ساله ۹۴
صد سیه بختی ۹۷
صد فتح باب ۶۱
صدق ۳۰، ۱۱۹، ۱۲۰
صدق جان ۱۰۶
صد قیامت ۱۰۳
صد قیامت نفس ۴۵
صراف ۱۰۹
صرصر ۹۷
صفا آیینگی ۹۰
صفت پروردگار ۱۱۰
صفحهٔ آفاق ۲۴
صفرا ۶۹
صندل دردسر ۴۰، ۶۹
صهبای مروت ۷۱
صیقل ساختن ۵۹

ط

طاق دو حاجب ۸۶
طاق و ایوان ۸۴
طالب ۱۰۵
طرح حباب ۷۹
طرز جان دادن ۸۳
طرز غزل ۲۶، ۷۹
طرف چمن ۶۵
طره ۱۰۲

طعام دونان ۷۱
طفل اشک ۴۰، ۲۳، ۹۴
طفلان ۲۵
طفلان خود رأیی ۲۶
طفل ره ۱۲۰
طفیل ۱۱۵، ۱۱۹
طلاّ ۱۳
طنبور ۱۱۲
طوبی ۹۰
طور سینا ۱۰۳
طوطی ۱۰۰، ۱۰۸
طوطیا ۱۱۱
طول دود آه ۸۰
طینت کج طبع ۴۶

ظ

ظلمت زلف ۸۷
ظلمت سرا ۶۹
ظلمت شب ریختن ۸۶

ع

عاشق بی‌پل ۱۰۷
عالم آشنایان ۱۰۵
عالم گداز ۹۷
عالی همتان ۱۰۰
عتاب کردن ۱۱۹
عدم ۶۰، ۱۰۴
عرش اعظم ۶۱
عرش برین ۱۱۵
عرض مراد ۱۰۳
عرعر ۷۹
عروج ۶۱، ۹۴
عروس حسن ۱۰۱
عزت داشتن خواری ۴۶، ۹۳
عزلت ۲۴، ۹۶
عزلت پیشه ۲۱، ۲۴
عز و جاه ۵۵
عشق العاشقان ۸۹
عشق باختن ۴۳، ۹۸
عشق به سر داشتن ۸۰
عشق غیور ۶۶
علو برآمدن ۴۳، ۹۵
عمر خضر ۱۱۷
عمر نوح ۱۰۴
عندلیب ۸۴
عـــنقا ۴۹، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۹، ۱۱۲

غ
غبار آسا ۶۱
غبار راه شدن ۹۶
غبار کردن جسم ۹۹
غربت خانه ۷۵
غرّه شدن ۱۰۴
غزل زدن ۲۷، ۱۱۷
غزل هادیانه ۴۳، ۴۴، ۷۸
غمّاز ۱۵۰
غمکده ۷۶
غنچهٔ طبع ۸۰، ۹۰
غولان ۷۷
غیر جنس ۱۰۴

ف
فتح قفل باب ۶۸
فتراک ۸۵
فرا رودی ۳۹، ۴۰، ۴۱
فراگیرنده ۶۲
فرزین ۲۳، ۴۶، ۸۲، ۸۳
فرش راه ۶۱
فرق نمودن ۱۰۶
فرو رفتن به خویش ۴۹، ۸۲
فروغ حسن ماه ۲۹
فضای انس ۶۵
فقیر ۸۹
فنا ۱۲۰
فهم کردن ۴۸

ق
قاف ۱۰۹
قاف عشق ۱۰۹
قاف قدس ۶۵
قالب تن ۱۱۶
قدم فهمیدن ماندن ۹۳
قد موزون ۱۰۱
قرب ۶۸
قصر عرفان ۷۱
قطع تعلق از خود ۷۲
قلندر ۱۱۰
قمری ۱۰۸
قید نفس ۱۰۱

ک
کاخ تعین ۱۰۲
کارخانهٔ عشق ۱۰۹
کار و بار ۱۰۰
کار و زار عشق ۹۸

کاکل ۸۱
کام دل ۴۹
کام دونان ۲۴
کبوترخانهٔ دل ۴۸، ۸۱
کتم عدم ۱۱۶
کج‌رویشان (کج‌روشان)۷۷
کجروان ۲۳، ۸۳
کریمان ۴۳
کسوف ۸۳
کشور آرام ۸۱
کشور عشق ۱۱۰
کف خاکی ۹۲
کفر ۱۱۱
کلاه انداختن ۴۰، ۶۰
کلاه شکستن ۲۹
کلک عفو ۷۴
کلند ۹۳
کمال حیرت ۴۶
کمر به خدمت بستن ۹۲
کمند آه ۸۲
کوچهٔ شهرت ۲۴
کوس محبت زدن ۵۹
کون و مکان ۶۳
کونین ۶۴، ۱۱۵
کوه جرم ۴۶
کوی جانان ۳۰، ۱۲۰
کیمیا ۹۲

گ

گذرگاه تجلی ۱۰۳
گرد مذلت ۶۹
گردن افروختن ۷۴
گرد نشاندن ۷۱
گردون ۲۴
گردون دون‌پرور ۲۵، ۹۹
گرم چیزی بودن ۱۱۹
گرمی شعر ۲۶
گره زدن زلف ۱۱۷
گریهٔ ابر بهار ۷۱
گریهٔ بی‌آه ۹۱
گسترهٔ تخیل ۳۵
گل افسون چیدن ۷۳
گلبانگ زدن ۸۹
گلخن ۸۵، ۱۱۹
گل خواری ۱۰۷
گلزار طمع ۱۰۷
گل کردن ۴۰، ۱۰۳، ۱۱۵
گلو گرفتن ۹۷

گلیم ۱۲۰
گنج کان ۱۲۰
گوش جان ۹۵
گوشه‌نشین ۲۱
گوش هوش ۴۳، ۹۵
گوهر مقصود ۶۳
گوهر ناسفت ۱۰۹

ل
لاف دعوی ۶۹
لافیدن ۱۰۹
لال شدن ۴۰، ۶۴
لاله زار ۷۱، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۴
لبالب ۱۱۹
لب بستن ۹۷
لشکر عصیان ۷۴
لشکر هجران ۱۱۰
لطف عام ۷۵
لعل ۹۲، ۱۱۹
لعل بدخشان ۱۰۹
لعل خندان ۸۰
لعل سخنگوی ۹۰
لغزیدن ۹۳
لمحه ۹۳
لمعه ۶۲، ۶۳، ۶۴
لوح خاطر ۵۹
لوح کبریا ۲۹، ۶۰

م
ماهتاب و ذره ۶۰
متاع رحمت ۱۱۳
مجنون صفت ۵۹
مخمس بندی ۵۰
مخمس سازی ۲۹
مذهب ۷۶
مرآت حشر ۹۸
مرآت وجود احمدی ۳۸، ۶۱
مردود شدن ۶۲
مرشد ۹۵
مرغ جان ۹۰، ۱۱۶
مزرع ۴۳، ۶۰، ۹۸
مسطر ۲۳، ۹۹
مسندنشین ۶۱
مسوده ۳۳
مشق تبسم کردن ۸۰
مشق تجلی ۱۱۴
مشق روشن ۱۱۴
مشهد ناز ۱۱۲

مصحف روی ۶۱
مضامین بیدلانه ۲۸
مضمون رنگین ۲۶، ۷۹
مطربی ۲۴
معاف کردن ۱۰۹
معجر ۷۰
معجزه ۶۳
معدلت ۱۱۶
معراج ۶۱، ۶۳
معنی موزون ۲۶، ۷۹
مقام ۱۰۳
مقصود ناکرده ۱۲۱
مل ۱۰۷
ملکت رسالت ۶۲
مملکت دار فنا ۹۸
منبر ساختن ۷۱، ۱۰۲
منبر کردن ← منبر ساختن
منزل واکردن ۱۱۱
موج اشک ۱۱۸
موج باران ۴۰
موج بوی گل ۸۴
موج تمنا ۱۰۳
موج گریه ۴۰، ۶۷
مور لنگ ۹۶
موسیقار ۸۰، ۱۱۲
موسیقی شعر ۴۰
موسی‌مشربان ۱۰۳
مه انور ۶۲
مه چارده ۱۱۸
مهر بی‌غبار ۱۱۶
مه نو ۹۱
مه نورس ۱۱۴
میخانه ۱۰۳
میکده ۱۰۷
می‌لطف ۷۶
میل نگه ۱۰۲
مینای ناز ۸۴
می‌وحدت ۷۶، ۷۷

ن

ناب بیخودی ۷۵
نابودن ۷۹
نارسیدن ۷۲
نار طمع ۱۰۸
نافیروزمندی ۶۲
ناکسان ۲۴
ناله از چراغ بر آمدن ۹۵
نالهٔ خاموش ۸۸

نالهٔ شبگیر ۸۲
ناموس و ننگ ۹۶
نان کسی شکستن ۱۰۸
ناودان ۹۳
نبض ۱۱۴
نثار کردن ۹۹
نخل میوه‌دار ۵۰
نردبان ۷۴، ۹۴
نشئه ۷۳، ۷۹
نشئهٔ عیش ۱۰۷
نشئهٔ وارستگی ۹۴
نشان از دست دادن ۴۹
نشان داغ ۷۰
نشان ساختن ۱۱۲
نظام آوایی ۴۰، ۴۲
نظام نحوی ۴۱، ۴۲
نظر بر قدم ۴۸
نظر داشتن ۱۰۷
نظیره‌پردازی ۲۹
نعرهٔ هوهو ۴۸، ۸۱
نغمهٔ حمد ۷۵
نفس در قید دل گذاشتن ۴۹، ۸۳
نفس زدن ۱۱۸، ۱۰۳
نفس سرکش ۹۴
نقاب افکندن ۹۸
نقاب چهرهٔ مقصود ۴۸
نقد جان ۱۱۱
نقد فرصت ۸۴
نقد ناسره ۱۰۹
نقش بستن ۷۱
نقش پا ۷۴، ۹۹، ۱۱۰
نقش دوی ۵۹
نقش سم ۱۱۵
نقش قدم ۶۷، ۸۶
نکته سنجان ۲۳، ۹۹
نکهت ۱۰۳، ۱۳۱
نمکدان ۶۷، ۷۱، ۷۳
نمک در زخم ریختن ۷۳
نور جبهه ۶۲
نور رخ ۸۷
نه ارزد (نیرزد) ۱۱۷
نه فلک ۶۱
نه گنبد خضرا ۶۱
نهنگ ۹۶
نیاز ۸۴
نیرنگ جنون ۶۸
نیستان ۸۱
نی سواری ۲۶

نیش مژگان ۹۹
نیم جلوه ۸۶
نیم نان ۲۴

و
واحسرتا ۱۱۳
واقعه ۶۴، ۸۶، ۹۱
وجد ۱۱۱
وجود گم شدن ۴۹، ۱۰۱
وحشت برداشتن ۸۱
وداع ناله ۶۶، ۷۳

هـ
هادی گمراه ۸۳
هجوم حیرت ۱۰۲
هفت طارم ۶۱
همت ۱۰۹
همزبانیهای چشم ۱۰۴
همیان ۶۹، ۷۰
هندی سرایان ۴۴
هنگ خر ۷۷، ۹۶
هوای چیزی از سر بردن ۱۰۵
هوای شهرت ۱۰۴
هوای عشق ۱۰۵
هوش در دم ۴۸

ی
یاد کردن ۱۰۱
یارستن ۱۰۹
ید بیضا ۶۴
یک تپش آب گشتن ۴۵
یک جهان خاموش ۴۵، ۸۲
یک چشم گردن ۸۰
یک سر و دست بودن ۶۲
یم معنی ۱۰۳
یوسف مطلوب ۱۲۱
یوسف مقصود ۴۹، ۸۲
یوسف وصل ۱۱۹

منابع و مآخذ[1]

آرین‌پور، یحیی (۱۳۷۵ش)؛ ***از صبا تا نیما***، ۲ج، چ ۶، تهران: زوّار.

احمدی، بابک (۱۳۷۸ش)؛ ***ساختار و تأویل متن***، چ ۴، تهران: نشر مرکز.

امین‌اف، مرادجان، و دیگران (۱۹۹۷م)؛ ***دایرةالمعارف جمهوری ازبکستان*** [تک جلدی]، تاشکند: مرکز دایرةالمعارفها (به خط و زبان سریلیک ازبکی).

انوشه، حسن [به سرپرستی] (۱۳۸۰ش)؛ ***دانشنامهٔ ادب فارسی***، ادب فارسی در آسیای میانه، ج ۱، ویراست ۲، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۸۱ش)؛ ***سلسله‌های اسلامی جدید***، راهنمای گاهشماری و تبارشناسی، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.

---

۱. این فهرست، شامل تمام منابعی است که به زبانهای فارسی، فارسی فرارودی [تاجیکی] و ازبکی با الفبای سریلیک و به شیوهٔ چاپی، چاپ سنگی به طبع رسیده‌اند. نسخ خطی و روزنامه‌ها نیز در این فهرست گنجانده شده‌اند.

بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۷۶ش)؛ ***کلّیّات عبدالقادربیدل دهلوی***، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: نشر الهام.
پورنامداریان، تقی (۱۳۸۰ش)؛ ***در سایهٔ آفتاب***، شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولانا، تهران: سخن.
بچکا، یرژی (۱۳۷۲ش)؛ ***ادبیّات فارسی در تاجیکستان***، ترجمهٔ محمود عبادیان و سعید عبانژاد هجران دوست، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی.
بیدل دهلوی، عبدالقادر(۱۳۷۶ش)؛ ***کلیات عبدالقادر بیدل دهلوی***، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: نشر الهام.
توخلیف، نوراسلام، و اَلّـه کِریمنتس اوا (۲۰۰۲م)؛ جمهوری ازبکستان، تاشکند: ***دایرةالمعارف ازبکستان*** (به خط و زبان سریلیک ازبکی).
حافظ، شمس الدّین محمّد (۱۳۶۸ش)؛ ***دیوانِ حافظ***، به‌کوشش خلیل خطّیب رهبر، چ۵، تهران: صفی علیشاه.
حبیب‌اف، امیربیگ (۱۹۹۱م)؛ ***گنج زرافشان***، دوشنبه: ادیب (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).
دانش، احمد مخدوم (۱۹۶۰م)؛ ***رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت منغتیّه***، به سعی و اهتمام و تصحیح عبدالغنی میرزایف، استالین‌آباد [دوشنبه]: نشریّات دولتی تاجیکستان.
ذهنی، توره‌قل، و صدرالدّین سعدی‌اف (۱۹۷۳م)؛ ***سخنوران صیقل روی زمین***، دوشنبه: عرفان (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).
رواقی، علی (۱۳۸۳ش)؛ ***زبان فارسی فرارودی*** [تاجیکی]، با همکاری

شکیبا صیّاد، تهران: هرمس.
زرّین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۶ش)؛ ***دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران***، ج ۴، تهران: امیرکبیر.
سارلی، ارازمحمّد (۱۳۶۴ش)؛ ***ترکستان در تاریخ***، تهران: امیرکبیر.
سپندی سمرقندی، ملاّ عبدالکریم؛ ***دیوان***، نسخهٔ خطّی، دوشنبه: مخزن نسخ خطّی فارسی انستیتوی آثار خطّی تاجیکستان، شمارهٔ ۲۴۲۳.
سیّدای نسفی (۱۹۹۰م)؛ ***کلّیّاتِ آثار***، مقدّمه و تصحیح جابلقا دادعلیشایف، دوشنبه: دانش.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۱ش)؛ ***شاعر آینه‌ها***، چ ۳، تهران: آگاه.
ـــــــــ (۱۳۷۷ش)؛ ***گزیدهٔ غزلیّات شمس***، چ ۳، تهران: علمی و فرهنگی.
ـــــــــ (۱۳۷۶ش)؛ ***موسیقی شعر***، چ ۵، تهران: آگاه.
شمیسا، سیروس (۱۳۷۵ش)؛ ***سبک‌شناسی شعر***، چ ۲، تهران: فردوسی.
صائب تبریزی، میرزامحمدعلی (۱۳۷۵ش)؛ ***دیوان صائب تبریزی***، به کوشش محمد قهرمان، ج ۱و۴، چ ۳، تهران: علمی و فرهنگی.
عاصمی، محمّد [سرمحرّر] (۱۹۸۸م)؛ ***دایرةالمعارف شوروی تاجیک***، ج ۸، دوشنبه: دانشنامهٔ تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).
عبد عزیزاوا، نظیره (۲۰۰۲م)؛ ***تاریخ روزنامه‌نگاری ازبکستان***، تاشکند: انتشارات آکادمی (به خط و زبان سریلیک ازبکی).
عزیز قل‌اف .ا [سر محرّر] (۱۹۸۹-۱۹۸۸م)؛ ***دایرةالمعارف ادبیّات و***

صنعت [هنر] تاجیک، ج ۱و۲، دوشنبه: دانشنامهٔ تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

عینی، صدرالدین(۱۹۲۶م)؛ **نمونهٔ ادبیّات تاجیک**، مسکو: نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی سوسیالیستی.

ـــــــــ (۱۳۸۵ش)؛ **نمونهٔ ادبیّات تاجیک**، به کوشش دکتر علی رواقی، تهران: سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی.

ـــــــــ (۱۳۶۲ش)؛ **یادداشتها**، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی (۱۳۸۴ش)؛ **دستور خطّ فارسی**، چ ۴، تهران، نشر آثار.

فطرت، عبدالرّئوف (۱۳۳۰ق)؛ **بیانات سیاح هندی**، استانبول: مطبعة اسلامیّة حِکمت.

قربانف، ا.ق. [سر محرّر] (۲۰۰۴م)؛ **دایرةالمعارف ادبیّات و صنعت** [هنر] تاجیک، ج ۳، دوشنبه: دایرةالمعارف ملّی تاجیک (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

گلچین معانی، احمد (۱۳۸۱ش)؛ **فرهنگ اشعار صائب**، ۲ج، چ ۳، تهران: امیرکبیر.

مؤتمن، زین‌العابدین (۱۳۷۱ش)؛ **تحوّل شعر فارسی**، چ ۴، تهران: طهوری.

محمّدی، محمّدحسین (۱۳۷۴ش)؛ **بیگانه مثل معنی**، تهران: نشر میترا.

موسوی گرمارودی، سیّدعلی (۱۳۸۴ش)؛ **از ساقه تا صدر**، تهران: قدیانی.

نورعلی‌اف، و دیگران(۱۹۸۹م)؛ **ژورنالیستیکای ساویتی تاجیک [روزنامه‌نگاری شوروی تاجیک]**، دوشنبه، عرفان (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

واعظ قزوینی، ملامحمّد رفیع (۱۳۵۹ش)؛ **دیوان**، به کوشش دکترسیّد حسن سادات ناصری، تهران: علمی.

وصلی سمرقندی، سیّداحمد (۱۳۳۱ق)؛ **دیوان فارسی**، چاپ سنگی، تاشکند: مطبعهٔ غلامیّه.

وفایی، عباسعلی [به سرپرستی] (۱۳۸۵ش)؛ **دانشنامهٔ زبان و ادبیّات فارسی ازبکستان (قرن بیستم تا کنون)**، تهران: الهدی.

هادی‌زاده، رسول (۱۹۶۸م)؛ **ادبیّات تاجیک در نیمهٔ دوم عصر ۱۹**، دوشنبه: دانش (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

ـــــــ (۱۹۸۸م)؛ **از رودکی تا امروز**، دوشنبه: ادیب (به خط و زبان سریلیک تاجیکی).

هادی سمرقندی، نذرالدّین (۱۹۱۴م)؛ **«ابیات پراکنده»**، هفته‌نامهٔ آیینه، سال دوم، شمارهٔ ۱۱- ۱۲.

ـــــــ (۱۳۳۱ق)؛ **دیوان میرزا هادی**، به کوشش فخرالدّین راجی، چاپ سنگی، سمرقند: [بی‌نا].

یاحقّی، محمّد جعفر(۱۳۷۹ش)؛ **جویبار لحظه‌ها**،چ ۲، تهران: جامی.